
هذا
کتاب مستطاب
سفرنامهٔ حکیم ناصرخسرو
الموسوم به زاد المسافرین
بسعی و اهتمام اقل الاحباب میرزا
محمد ملک الکتاب
بزیور طبع درآمد
سنه ۱۳۰۹

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

چنین گوید ابومعین **ناصر بن خسرو** القبادیانی المروزی تاب الله علیه که من مردی دبیر پیشه بودم
واز جملهٔ متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و بکارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی دران شغل مباشرت
نموده درمیان اقران شهرتی یافته در ربیع الآخر سنه ٤٣٧ سبع وثلثین واربعمائة که امیر خراسان
ابوسلیمان **جغری بیک بن داود** بن میکائیل بن سلجوق بود از مرو برفتم بشغل دیوانی و به
پنج دیه مروالرود فرود آمدم که درآن روز قران راس و مشتری بود گویند که هر حاجت که دران
روز خواهند باری تعالی و تقدس روا کند بگوشه رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم
تا خدای تعالی و تبارک مرا توانگری دهد چون بنزدیک یاران و اصحاب آمدم یکی از ایشان شعری
پارسی میخواند مرا شعری در خاطر آمد که از وی درخواهم تا روایت کند بر کاغذی نوشتم تا بوی
دهم که این شعر برخوان هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد آن حال بفال نیک
گرفتم و با خود گفتم خدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد پس از آنجا بجوزجانان شدم
و قریب یکماه ببودم و شراب پیوسته خوردمی پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرماید قُولُوا الحَقَّ وَلَوْ
عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی چند خواهی خوردن ازین شراب که خرد از

مردم زایل کند اگر بهوش باشی بهتر من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا
کم کند جواب دادی که در بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد - حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به
بیهوشی رهنمون باشد - بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش بیفزاید - گفتم که من این را از کجا آرم
گفت جوینده یابنده باشد پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت - چون از خواب
بیدار شدم آن حال تمام بر یادم بود بر من اثر کرد و با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم
باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم - اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرح نیابم
روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر سنه ۴۳۷ سبع و ثلثین و اربعمائة نیمهٔ دی ماه پارسیان سال بر چهار
صد و ده یزدجردی سر و تن بشستم و بمسجد جامع رفتم و نماز کردم و یاری خواستم از باری
تبارک و تعالی بگزاردن آنچه بر من واجب است - و دست باز داشتن از منهیات و
ناشایست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است - پس از آنجا بشبورغان رفتم شب بدیه
فاریاب بودم و از آنجا براه سنگلان و طالقان بمروالرود شدم پس بمرو رفتم و از آن شغل
که بعهدهٔ من بود معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است پس حسابی که بود جواب گفتم
و از دنیاوی آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری - و بیست و سیوم شعبان بعزم نیشاپور
بیرون آمدم و از مرو بسرخس شدم که سی فرسنگ است روز شنبه یازدهم شوال وارد نیشاپور
شدم چهارشنبه آخر این ماه کسوف بود و حاکم زمان طغرل بک محمد بود برادر جغری بک بنای مدرسه
فرموده بود به نزدیک بازار سراجان و آنرا عمارت میکردند و او بولایت گیری باصفهان
رفته بود بار اول دوم ذی القعده از نیشاپور بیرون رفتم در صحبت خواجه موفق که خواجهٔ
سلطان بود براه کوان بقومس رسیدیم و زیارت تربت شیخ بایزید بسطامی بکردم قدس
الله روحه - روز آدینه هشتم ذی القعده از آنجا بدامغان رفتم غرهٔ ذی الحجه سنه ۴۳۷ سبع
و ثلثین و اربعمائة براه آبخوری و چاشت خواران بسمنان آمدم و آنجا مدتی مقام کردم و طلب
اهل علم کردم مردی نشان دادند که او را استاد علی نسائی میگفتند نزدیک وی شدم
مردی جوان بود سخن بزبان پارسی همیگفت بزبان اهل دیلم و موی گشوده جمعی پیش وی حاضر
گروهی اقلیدس میخواندند - و گروهی طب - و گروهی حساب - در اثنای سخن میگفت
که من بر استاد ابو علی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم و از وی چنین شنیدم همانا غرض وی
آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابو علی سیناست چون با ایشان در بحث شدم او گفت من

چیزی سپاهیانه دانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم عجب داشتم و بیرون آمدم گفتم
چون چیزی نمیداند چه بدیگری آموزد و از بلخ تا بری سیصد و پنجاه فرسنگ حساب کردم و
گویند از ری تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه بهمدان سی فرسنگ و از ری بسپاهان
پنجاه فرسنگ و بآمل سی فرسنگ و میان ری و آمل کوه دماوند است مانند گنبدی که آنرا
لواسان گویند و گویند که بر سر آن چاهی است که نوشادر از آنجا حاصل میشود و گویند کبریت
نیز مردم پوست گاو ببرند و پر نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند که براه نتوان فرود آوردن
پنجم محرم سنه ۴۳۸ ثمان وثلثین واربعمائة دهم مرداد ماه سنه ۴۱۵ خمس عشر واربعمائة از تاریخ فرس
بجانب قزوین روانه شدم و بده قوهه رسیدم قحط بود و آنجا یک من نان جو بدو درهم
میدادند و از آنجا بیرون رفتم نهم محرم بقزوین رسیدم باغستان بسیار داشت بی دیوار و خار
و هیچ چیز که مانع شود در رفتن راه نبود و قزوین را شهری نیکو دیدم باروی حصین و کنگره
بر آن نهاده و بازارها خوب الا آنکه آب در وی اندک بود در کاریز بزیر زمین و رئیس آن
شهر مردی علوی بود و از همه صناعها که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود و دوازدهم محرم سنه ۴۳۸
ثمان وثلثین واربعمائة از قزوین برفتم براه بیل و قبان که روستاق قزوین ست و
از آنجا بدیهی که خرزویل خوانند من و برادرم و غلامکی هندو که با ما بود زادی اندک داشتیم
برادرم بدیه در رفت تا چیزی از بقال بخرد یکی گفت که چه میخواهی بقال منم گفتم هرچه باشد
ما را شاید که غریبیم و برگذر گفت هیچ چیز ندارم بعد از آن هرجا کسی از این نوع سخن
گفتی گفتمی بقال خرزویل ست چون از آنجا برفتم نشیبی قوی بود چون سه فرسنگ برفتم
دیهی از حساب طارم بود برزالخیر میگفتند گرمسیر و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر
خودروی بود و از آنجا برفتم رودی آب بود که آنرا شاه رود میگفتند بر کنار رود
دیهی بود که خندان میگفتند و باج میستانند از جهت امیر امیران و او از ملوک دیلمیان بود
و چون آن رود از این ده بگذرد برودی دیگر پیوندد که آنرا سپید رود گویند و چون هر دو رود بهم
پیوندد بدره فرو رود که سوی شرق است از کوه گیلان و آن آب بگیلان بگذرد و بدریای
آبسکون میرود و گویند که هزار و چهارصد رودخانه در دریای آبسکون میریزد و گفتند که هزار و
دویست فرسنگ دور او ست و در میان دریا جزائر است و مردم بسیار و من این حکایت را
از مردم بسیار شنیدم اکنون با سر حکایت و کار خود شوم از خندان تا شمیران سه فرسنگ بیابانکیست



همه سنگلاخ و آن قصبهٔ ولایت طارم است و بکنار شهر قلعهٔ بلند بنیادش بر سنگ خارا نهاده است
سه دیوار در گرد او کشیده و کاریزی بمیان قلعه فرو بریده تا کنار رودخانه که از انجا آب بر
آورند و بقلعه برند و هزار مرد از مهتر زادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بیراهی و سرکشی
نتواند کرد و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه
در ولایت او کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی بمسجد آدینه روند
همه کفشها را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آنان را نبرد و این امیر نام خود را بر کاغذا چنین نویسد
که مرزبان الدیلم جیل جیلان ابو صالح مولی امیرالمؤمنین و نامش جستان ابراهیم است در
شمیران مردی نیک دیدم از دربند بود نامش ابوالفضل خلیفه بن علی الفیلسوف مردی اهل بود
با ما کرامتها کرد و کرمها نمود و با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت چه عزم داری گفتم
سفر قبله را نیت کرده ام گفت حاجت من آنست که بوقت مراجعت گذر براینجا کنی تا ترا باز
بینم بیست و ششم محرم از شمیران برفتم چهاردهم صفر را بشهر سراب رسیدم و شانزدهم
صفر از شهر سراب برفتم و از سعید آباد گذشتم بیستم صفر سنه ۴۳۸ ثمان و ثلثین و اربعمائة بشهر
تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود آن شهر قصبهٔ آذربایجان است شهری آبادان
طول و عرضش بگام بپیمودم هر یک هزار و چهارصد بود و پادشاه ولایت آذربایجان را
چنین ذکر میکردند در خطبه الامیر الاجل سیف الدولة و شرف الملة ابو منصور وهسودان بن محمد
مولی امیرالمؤمنین مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد - شب پنجشنبه هفدهم ربیع
الاول سنه ۴۳۴ اربع و ثلثین و اربعمائة و در ایام مسترقه بود پس از نماز خفتن بعضی از شهر
خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند
و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک میگفت اما زبان فارسی نیکو نمیدانست
پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل
بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند چهاردهم ربیع
الاول از تبریز روانه شدیم براه مرند و با لشکری از آن امیر وهسودان تا خوی بشدیم و
از آنجا با رسولی برفتم تا برکری و از خوی تا برکری سی فرسنگ است و در روز دوازدهم
جمادی الاولی آنجا رسیدیم و از آنجا بوان و وسطان رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک
همچنانکه گوشت گوسفند میفروختند و زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته شراب میخوردند



بی تحاشی و از آنجا بشهر اخلاط رسیدیم هیژدهم جمادی الاولی و این شهر سرحد مسلمانان و ارمنیان است
و از برکری تا اینجا نوزده فرسنگ است و آنجا امیری بود او را نصر الدوله گفتندی عمرش زیادت
از صد سال بود و پسران بسیار داشت هر یکی را ولایتی داده بود و درین شهر اخلاط بسه زبان
سخن گویند تازی و پارسی و ارمنی و ظن من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده اند
و معامله آنجا بپول باشد و رطل ایشان سیصد درم باشد بیستم جمادی الاول از آنجا برفتم
برباطی رسیدم برف و سرمای عظیم بود و در صحرای در پیش شهر مقداری راه چوبی بزمین
فرو برده بودند تا مردم روز برف و دمه بر هنجار آن چوب میروند و از آنجا بشهر بطلیس رسیدیم
بدره در نهاده بود آنجا عسل خریدیم صد من بیکدینار بر آمده بود بآن حساب که بما بفروختند و
گفتند که درین شهر کس باشد که او را در یکسال سیصد چهارصد خیک عسل حاصل شود و از آنجا
برفتیم قلعهٔ دیدیم که آنرا قِفْ اُنْظُرْ میگفتند یعنی بایست بنگر از آنجا بگذشتیم بجائی رسیدیم که
آنجا مسجدی بود میگفتند که اویس قرنی قدس الله روحه ساخته است و در آن حدود مردم
را دیدم که در کوه میگردیدند و چوبی چون درخت سرو می بریدند پرسیدم از ین چه میکنید
گفتند این چوب را یکسر در آتش میکنیم و از دیگر سر آن قطران بیرون می آید همه در چاه جمع
می کنیم و از آن چاه در ظروف میکنیم و باطراف می بریم و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده
شد و اینجا مختصر کردیم از حساب میافارقین باشد از آنجا بشهر ارزن شدیم شهری آبادان
و نیکو بود با آب روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیک و در آنجا در آذرماه پارسیان
دویست من انگور بیک دینار میفروختند که آنرا رزارمانوش میگفتند از آنجا بمیافارقین
رسیدیم از شهر اخلاط تا میافارقین بیست و هشت فرسنگ بود و از بلخ تا میافارقین
ازین راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و روز آدینه بیست و ششم جمادی
الاولی سنه ۴۳۸ ثمان و ثلثین و اربعمائة بود و درین وقت برگ درختها هنوز سبز بود باره
عظیمی بود از سنگ سفید بنا شده هر سنگی مقدار پانصد من و بهر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته هم
ازین سنگ سفید که گفته شد و سر باره همه کنگره ها بر نهاده چنانکه گوئی امروز استاد دست ازش
باز داشته است و این شهر را یک در است از سوی مغرب و درگاهی عظیم بر کشیده است بطاقی
سنگین و دری آهنین بی چوب بر آن جا ترکیب کرده و مسجدی آدینه دارد که اگر صفت آن کرده
می شود بتطویل انجامد و مختصر در این کتاب می نویسیم و در این مسجد او طاقهای زیاد دارد و متوضای



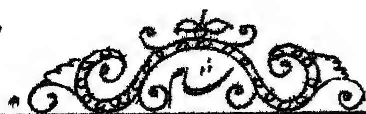
که در آن مسجد ساخته اند چهل حجره در آن است و دو جوی آب بزرگ میگردد در همه حجره ها یکی ظاهر
استعمال و دیگر تحت الارض پنهان که ثقل میبرد و چاه ها پاک میگرداند و بیرون ازین شهرستان
در ربض کاروانسراها و بازارها است و گرمابها و مسجد جامع دیگریست که روز آدینه آنجا هم
نماز کنند و از سوی شمال سوریست دیگر که آنرا محدثه گویند هم شهریست با بازار و مسجد
جامع و حمامات و همه ترتیبی و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند الامیر الاعظم عز الاسلام
سعد الدین نصر الدوله و شرف الملة ابو نصر احمد مردی صد ساله و گفتند که هست و رطل آنجا
چهارصد و هشتاد درم سنگ باشد و این امیر شهری ساخته است بر چهار فرسنگی میافارقین
و آنرا نصریه نام کرده اند و از آمد تا میافارقین نه فرسنگ است ششم روز از دی ماه قدیم
بشهر آمد رسیدیم بنیاد شهر بر سنگی یک لخت نهاده و طول شهر بمساحت دو هزار گام باشد
و عرض هم چندین و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است
از صد منی تا یکهزار منی و بیشتر و این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ گل و گچ
در میان آن نیست بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش و بهر
صد گز برجی ساخته که نیمه دایرهٔ آن هشتاد گز باشد و کنگره او هم ازین سنگ و از اندرون
شهر در بسیار جای نردبانهای سنگین بسته است که بر سر بارو توان شد و بر سر هر برجی
جنگ گاهی ساخته و چهار دروازه بر این شهرستان است همه آهن بی چوب هر یکی
روی بجهتی از جهات عالم شرقی را باب الدجله گویند غربی را باب الروم شمالی را باب
الارمن جنوبی را باب التل و بیرون این سور سوری دیگر است هم ازین سنگ بالای
آن ده گز و همه سرهای دیوار کنگره و از اندرون کنگره ممری ساخته چنانکه با سلاح تمام
مرد بگذرد و بایستد و جنگ کند بآسانی و این سور بیرون را نیز دارهای آهنین بر نشانده
اند مخالف دروازه های اندرونی چنانکه چون از دروازه های سور اول در روند مبلغی
در فصیل بباید رفت تا بدروازهٔ سور دوم رسند و فراخی فصیل پانزده گز باشد و
اندر میان شهر چشمه ایست که از سنگ خارا بیرون می آید مقدار پنج آسیا گرد آبی
بغایت خوش و هیچ کس نداند از کجا می آید و در آن شهر اشجار و بساتین است که از آن
آب ساخته اند و امیر و حاکم آن شهر پسران نصر الدوله است که ذکر رفت و من فراوان
شهرها و قلعه ها دیدم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و هند و ترک مثل شهر آمد هیچ



جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد و نه نیز از کسی شنیدم که گفته باشد چنان جای دیگر جا دیده ام و مسجد
جامع هم ازین سنگ سیاه است چنانکه از آن راست تر و محکم تر نتواند بود و در میان جامع دویست
و اند ستون سنگین برداشته است هر ستونی یکپارهٔ سنگ و بر ستونها طاقها زده است هم از سنگ
و بر سر طاقها باز ستونها زده است کوتاه تر از آن و صفی دیگر طاق زده بر سر این طاقهای
بزرگ و همه بامهای این مسجد بخرپشته پوشیده همه نجارت و نقارت و منقوش و مدهون
کرده اند و اندر ساحت مسجد سنگی بزرگ نهاده است و حوض سنگین و مدور عظیم بزرگ
بر سر آن سنگ نهاده ارتفاعش قامت مردی و دور دائرهٔ آن ده گز و نائزهٔ برنجین از
میان حوض برآمده که آبی صافی بفواره از آن بیرون می آید چنانکه مدخل و مخرج آن
اب پیدا نیست و متوضای عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که به از آن نباشد الا که سنگ
آمد که عمارت کرده اند همه سیاه است و از آن میافارقین سپید و نزدیک مسجد
کلیسائی است عظیم بتکلف همه از سنگ ساخته و زمین کلیسا رخام کرده به نقشها و درین کلیسا
بر طارم آن که جای عبادت ترسایانست دری آهنین مشبک دیدم که هیچ جای مثل آن دری
ندیده بودم و از شهر آمد تا حران دو راه است یکی را هیچ آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ
است و براهی دیگر آبادانی دیههای بسیار است بیشتر اهل آن نصاری باشند و آن
شصت فرسنگ باشد ما با کاروان براه آبادانی شدیم صحرائی بغایت هموار بود الا آنکه چندان
سنگ بود که ستور البته هیچ گام بی سنگ ننهادی روز آدینه بیست و پنجم جمادی الآخر سنه ۴۳۸
ثمان و ثلثین و اربعمائة بحران رسیدیم دوم آذر ماه قدیم هوای آنجا در آن وقت چنان بود
که هوای خراسان در نوروز از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که قرول نام آن بود جوانمردی ما را
بخانهٔ خود مهمان کرد چون در خانهٔ وی درآمدیم عربی بدوی درآمد نزدیک من آمد شصت ساله عمرش
بوده باشد و گفت قرآن بمن آموز قل اعوذ برب الناس او را تلقین میکردم و او با من
میخواند چون من گفتم من الجنة والناس گفت ارأیت الناس نیز بگوییم من گفتم که این
سوره بیش ازین نیست پس گفت آن سورهٔ نقالة الحطب کدامست و نمیدانست که
اندر سورهٔ تبت حمالة الحطب گفته نه نقالة الحطب و آن شب چندانکه با وی باز گفتم سورهٔ
قل اعوذ برب یاد نتوانست گرفتن مردی عرب شصت ساله شنبه دوم رجب سنه ۴۳۸
ثمان و ثلثین و اربعمائة بسروج آمدیم دوم روز از فرات بگذشتیم و بمنبج رسیدیم و آن

نخستین شهریست از شهرهای شام اول بهمن ماه قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود و هیچ عمارت از بیرون شهر نبود و از انجا بشهر حلب رفتیم از میافارقین تا حلب صد فرسنگ باشد حلب را شهری نیکو دیدم باره عظیم دارد ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کردم و قلعه عظیم همه بر سنگ بنا نهاده بقیاس چند بلخ باشد همه آبادان و بناها بر سر هم نهاده و آن شهر باجگاه است میان بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و عراق و ازین همه بلاد تجار و بازرگانان آمد و رفت میکنند انجا چهار دروازه دارد باب الیهود باب الله باب الجنان باب انطاکیه و سنگ بازار آنجا رطل ظاهری چهار صد و هشتاد درم باشد و از انجا چون سوی جنوب روند تا بیست فرسنگ شهر حما باشد و بعد از ان حمص تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب و از حلب تا انطاکیه دوازده فرسنگ باشد و شهر طرابلس همین قدر و گویند تا قسطنطنیه دویست فرسنگ باشد یازدهم رجب از شهر حلب بیرون شدیم بسه فرسنگ دیهی بود جند قنسرین میگفتند و دیگر روز چون شش فرسنگ طی مسافت کردیم بشهر سرمین رسیدیم بارو نداشت شش فرسنگ دیگر رفتیم معرة النعمان بود باره سنگین داشت شهری آبادان و بر در شهر اسطوانهٔ سنگین دیدم چیزی بران نوشته بود بخطی دیگر از تازی از یکی پرسیدم که این چه چیز است گفت طلسم کژدمی است که هرگز عقرب درین شهر نیاید و نباشد و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد و در شهر نیاید بالای آن ستون ده ارش قیاس کردم و بازارهای او بسیار معمور دیدم و مسجد آدینهٔ شهر بر بلندی نهاده است میان شهر که از هر جانب که خواهند بمسجد در شوند سیزده درجه بر بالا باید شد و کشاورزی ایشان همه گندمست و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان است و آب شهر از باران و چاه باشد در آن مردی بود که ابوالعلا معری میگفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم من نان جوین راتبه کرده که جز آن هیچ نخورد و من اینمعنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نواب و ملازمان او کار شهر میسازند مگر بکلیات که رجوعی باو کنند و وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود صایم الدهر و قایم اللیل باشد و بهیچ شغل دنیا مشغول نشود و این مرد در شعر و ادب بدرجه ایست که افاضل شام و مغرب و عراق مقرانند که در این عصر کسی به پایهٔ او نبوده است و نیست و کتابی ساخته آنرا الفصول والغایات نام نهاده و سخنها آورده است مرموز و مثلها بالفاظ فصیح و

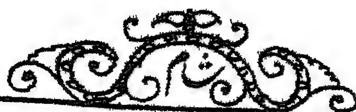
عجیب که مردم بر آن واقف نمیشوند مگر بر بعضی اندک و آن کسی نیز که بروی خواند چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب را بمعارضهٔ قرآن کردهٔ و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سبب است که مردم را میدهی و خویشتن نمیخوری جواب داد که مرا بیش ازین نیست که میخورم و چون من آنجا رسیدم آن مرد هنوز در حیات بود پانزدهم رجب سنه ثمان و ثلثین و اربعمائة از آنجا بکویات شدیم و از آنجا بشهر حما شدیم شهری خوش آبادان بر لب آب عاصی و این آب را از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود یعنی چون از بلاد اسلام بلاد کفر میرود عاصیست و بر این آب دولابها بسیار ساخته اند پس از آنجا راه دو میشود یکی جانب ساحل و آن غربی شام است و یکی جنوبی بدمشق میرود و ما براه ساحل رفتیم در کوه چشمهٔ دیدیم که گفتند هر سال چون نیمه شعبان بگذرد آب جاری میشود از آنجا و سه روز روان باشد و بعد از سه روز یک قطره نیاید تا سال دیگر مردم بسیار آنجا بزیارت روند و تقرب جویند بخداوند سبحانه و تعالی و عمارت و حوضها ساخته اند آنجا چون از آنجا بگذشتیم بصحرای رسیدیم که همه نرگس بود شکفته چنانکه تمامت آن صحرا سپید می نمود از بسیاری نرگسها از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا عرقه میگفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم بلب دریا رسیدیم و بر ساحل دریا روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ برفتیم بشهر طرابلس رسیدیم و از حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم روز پنجشنبه پنجم شعبان آنجا رسیدیم حوالی شهر همه کشاورزی و بساتین و اشجار بود و نیشکر بسیار بود و درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما و شیرهٔ نیشکر در آنوقت میگرفتند شهر طرابلس چنان ساخته اند که سه جانب او با آب دریاست که چون آب دریا موج زند مبلغی بر بارهٔ شهر برود چنانکه یکجانب که با خشک دارد کندهٔ عظیم کرده اند و دری آهنین محکم بر آن نهاده اند جانب شرقی باره از سنگ تراشیده است و کنگره ها و مقاتلات همچنین و عراده ها بر سر دیوار نهاده خوف ایشان از طرف روم باشد که بکشتیها قصد آنجا کنند و مساحت شهر هزار ارش است در هزار ارش همه چهار و پنج طبقه و شش نیز هم هست و کوچها و بازارها نیکو و پاکیزه که گوئی هر یکی قصریست



آراسته و هر طعام و میوه و ماکول که در عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل بصد درجه بیشتر و در میان شهر
مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین و در ساحت مسجد قبهٔ بزرگ ساخته و در زیر قبه
حوضی است از رخام و در میانش فوارهٔ برنجین برآمده و در بازار مشرعهٔ ساخته است که به پنج
نائزه آب بسیار بیرون می آید که مردم برمیگیرند و فاضل بر زمین میگذرد و بدریا در میرود
و گفتند که بیست هزار مرد درین شهر است و سواد و بدو روستاقهای بسیار دارد و آنجا کاغذ نیکو
سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر و این شهر تعلق بسلطان مصر داشت گفتند سبب آنکه وقتی
لشکری از کافر روم آمده بود و این مسلمانان با آن لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند
سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سالاری
بر سر آن لشکر تا شهر را از دشمن نگاهدارند و باجگاهی است آنجا که کشتیهائی که از اطراف روم
و فرنگ و اندلس و مغرب بیاید عشر بسلطان دهند و ارزاق لشکر از آن باشد و سلطان را
آنجا کشتیها باشد که بروم و سقلیه و مغرب روند و تجارت کنند و مردم این شهر همه شیعه باشند
و شیعه بهر بلاد مساجد نیکو ساخته اند در آنجا خانه ها ساخته بر مثال رباطها اما کسی در آن جا
مقام نمیکنند و آنرا مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهد دو سه
چنانکه ذکر رفت پس از این شهر برفتیم همچنان بر طرف دریا روی سوی جنوب بیک فرسنگی
حصاری دیدیم که آنرا قلمون میگفتند چشمه آب در اندرون آن بود از انجا برفتیم بشهر طرابزون
و از طرابلس تا انجا پنج فرسنگ بود و از انجا بشهر جبیل رسیدیم و آن شهریست مثلث چنانکه یک
گوشهٔ آن بدریاست و گرد وی دیواری کشیده بسیار بلند و حصین و همه گرد شهر درختان خرما
و دیگر درختان گرمسیری کودکی را دیدم گلی سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت و آنروز
پنجم اسفندارمذ ماه قدیم سال بر چهار صد و پانزده از تاریخ عجم و از انجا بشهر بیروت رسیدیم
طاقی سنگین دیدیم چنان که راه بمیان آن طاق بیرون میرفت بالای آن طاق پنجاه
گز تقدیر کردم و از جوانب او تخته سنگهای سفید بر آورده چنانکه هر سنگی از آن زیادت از
هزار من بود و این بنا را از خشت بمقدار بیست گز بر آورده اند و بر سر آن استونهای رخام
بر پا کرده هر یکی هشت گز و سطبری چنانکه بجهد در آغوش دو مرد بگنجد و بر سر این ستونها
طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ مهندم چنانکه هیچ گچ و گل در آن میان نیست
و بعد از آن طاقی عظیم بر بالای آن طاقها بمیانه راست ساخته اند ببالای پنجاه ارش و هر تخته

سنگی را که در آن طاق بر نهاده است هر یکی را هشت ارش قیاس کردم در طول و در عرض
چهار ارش که هر یک از آن تخمیناً هفت هزار من باشد و این همه سنگها را کنده کاری
و نقاشی خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکوئی کم کنند و جز این طاق بنای دیگر
نمانده است بدان حوالی پرسیدم که این چه جای است گفتند که شنیده ایم که این در باغ
فرعون بوده است و بس قدیم است و همه صحرای آن ناحیت ستونهای رخام است
و سر ستونها و تن ستونها همه رخام منقوش مدور و مربع و مسدس و مثمن و سنگ عظیم
صلب که آهن بر آن کار نمیکند و بدان حوالی هیچ جای کوهی نه که گمان افتد که از آنجا بریده
اند و سنگی دیگر همچو معجونی مینمود آنچنانکه سنگهای دیگر مسخر آهن بوده اندر نواحی شام
پانصد هزار ستون یا سر ستون و تن ستون پیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن
چه بوده است یا از کجا آورده اند پس از آن بشهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا نیشکر بسیار
کشته بودند و باره سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینه خوب با روحی تمام همه
مسجد حصیرهای منقش انداخته و بازاری نیکو آراسته چنانکه چون آن بدیدم گمان بردم که شهر را
بیاراسته اند قدوم سلطان را یا بشارتی رسیده است چون پرسیدم گفتند رسم این شهر
همیشه چنین باشد و باغستان و اشجار آنچنان بود که گوئی پادشاهی باغی ساخته است بهوس
و کوشکی در آن بر آورده و بیشتر درختها بربار بود چون از آن جا پنج فرسنگ بشدیم بشهر
صور رسیدیم شهری بود در کنار دریا شیخی ساکن آنجا بوده آنجا آن شهر را ساخته بود و چنان
بود که باره شهرستان صد گز بیش بر زمین خشک بود باقی اندر آب دریا بود و باره سنگین
تراشیده و درزهای آن را بقیر گرفته تا آب در نیاید و مساحت شهر هزار در هزار قیاس کردم
و همه پنج شش طبقه بر سر یک دیگر و فواره بسیار ساخته و بازارهای نیکو و نعمت فراوان
و این شهر صور معروف است بمال و توانگری در میان شهرهای ساحل شام و مردمانش
بیشتر شیعه اند و قاضی بود آنجا مردی سنی مذهب پسر ابو عقیل میگفتند مردی نیک و توانگر
و بر در شهر مشهدی است که اهل شیعت راست کرده اند و آنجا بسیار فرش و طرح قنادیل
و سراغدانهای زرین و نقرگین نهاده و شهر بر بلندی است و آب شهر از کوه می آید و بر
در شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب بر پشت آن طاقها بشهر اندر آورده و در آن
کوه دره ایست مقابل شهر که چون روی بمشرق روند هجده فرسنگ بشهر دمشق رسند

چون از آنجا هفت فرسنگ برفتیم بشهرستان عکه رسیدیم و آنجا مدینه عکا نویسند شهر بر بلندی نهاده زمینی کج و باقی هموار و در همه ساحل که بلندی نباشد شهر نسازند از بیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه میزند و مسجد آدینه در میان شهر است و از همه شهر بلندتر است و اسطوانها همه رخام است و بر دست راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبر است علیه السلام و ساحت مسجد بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر سبزی کشته و گویند که آدم علیه السلام آنجا زراعت کرده بود و شهر را مساحت کردم درازی دو هزار آرش بود و پهنای پانصد ارش باره بغایت محکم و جانب غربی و جنوبی آن با دریاست و بر جانب جنوب میناست و بیشتر شهرهای ساحل را میناست و آن چیزیست که جهت محافظت کشتیها ساخته اند مانند اصطبل که پشت بر شهرستان دارد و دیوارها بر لب آب دریا درآمده و در گاهی پنجاه گز بگذاشته بی دیوار الا آنکه زنجیرها ازین دیوار بدان دیوار کشیده اند که چون خواهند که کشتی در مینا آید زنجیرها سست کنند تا بزیر آب فرو روند و کشتی بر سر آن زنجیر از آب بگذرد و باز زنجیرها بکشند تا کسی بیگانه قصد این کشتیها نتواند کرد و بر دروازه شرقی بر دست چپ چشمه ایست که بیست و شش پایه فرو باید شد تا بآب رسند و آنرا عین البقر گویند و میگویند که آن چشمه را آدم علیه السلام پیدا کرده است و گاو خود را از آنجا آب داده از آن سبب آن چشمه را عین البقر میگویند و چون ازین شهرستان عکه سوی مشرق روند کوهیست که اندر آن مشاهد انبیاست علیهم السلام و این موضع از راه بر کناره است کسی که به رمله رود مرا قصد افتاد که آن مزارهای متبرک را ببینم و برکات آن از حضرت ایزد تبارک و تعالی بجویم مردمان عکه گفتند آنجا قومی مفسد در راه باشند که هر که را غریب بینند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته باشد بستانند من نفقه که داشتم در مسجد عکه نهادم و از شهر بیرون شدم از دروازه شرق روز شنبه بیست و سیوم شعبان سنه ۴۳۸ ثمان و ثلثین و اربعمائة اول روز زیارت قبر عک کردم که بانی شهرستان او بوده است و او یکی از صالحان و بزرگان بوده و چون با من دلیلی نبود که آن راه داند متحیر بودم ناگاه از فضل باری تبارک و تعالی همان روز مردی عجمی با من پیوست که او از آذربایجان بود و یکبار دیگر آن مزارات متبرکه را دریافته بود دوم کرت بدان عزیمت روی بدان جانب آورده بود بدان موهبت شکر باری تبارک و تعالی دو رکعت نماز بگذاردم و سجده شکر کردم که مرا توفیق میداد تا بر عزمی



کرده بودم وفا میکردم بدیهی رسیدیم که آنرا بردت میگفتند آنجا قبر عیش و شمعون علیهما
السلام را زیارت کردم و از آنجا بمغارک رسیدیم که آنرا دامون میگفتند آنجا نیز زیارت
کردم که گفتند قبر ذو الکفل است علیه السلام و از آنجا بدیهی دیگر رسیدم که آنرا اعبلین میگفتند
و قبر هود علیه السلام آنجا بود زیارت آن دریافتم اندر خطیرهٔ او درختی خرتوت بود و قبر
عزیر النبی علیه السلام آنجا بود زیارت آن کردم و روی سوی جنوب برفتم بدیهی دیگر رسیدم
که آنرا خطیره میگفتند و بر جانب مغربی این دیه درهٔ بود و در آن درهٔ چشمهٔ آب بود
پاکیزه که از سنگ بیرون می آمد و برابر چشمه بر سر سنگ مسجدی بنا کرده اند و در آن مسجد
دو خانه است از سنگ ساخته و سقف سنگین در زده و دری کوچک بر آنجا نهاده چنانکه
مرد بدشواری در تواند رفتن و دو قبر نزدیک دیگر آنجا نهاده یکی از آن شعیب علیه السلام
و دیگری از آن دخترش که زن موسی علیه السلام بود مردم آن ده آن مسجد و مزار را
تعهد نیکو کنند از پاک داشتن و چراغ نهادن و غیره و از آنجا بدیهی شدم که آنرا اربل
میگفتند و بر جانب قبله آن دیه کوهی بود و اندر آن کوه خطیره و اندر آن خطیره چهار گور
نهاده بود از آن فرزندان یعقوب علیه السلام که برادران یوسف علیه السلام بودند
و از آنجا برفتم تلی دیدم و زیر آن تل غاری بود که قبر مادر موسی علیه السلام در آن غار بود
زیارت آنجا دریافتم و از آنجا برفتم درهٔ پیدا آمد بآخر آن دره دریائی بدید آمد کوچک
و شهر طبریه بر کنار آن دریاست طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ و عرض آن
سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش بامزه و شهر بر غربی دریاست و همه آبهای
گرمابهای شهر و فضلهٔ آبها بدان دریا میرود و مردم آن شهر و ولایت که بر کنار آن
دریاست همه آب ازین دریا خورند و شنیدم که وقتی امیری بدین شهر آمده بود فرمود
که راه آن پلیدیها و آبهای پلید از آن دریا باز بندند آب دریا گنده شد چنانکه نمی شایست
خوردن باز فرمود تا همه راه آبهای چرکین که در آنجا بود بگشودند باز آب دریا خوش
شد و این شهر را دیواری حصین است چنانکه از لب دریا گرفته اند و گرد شهر گردانیده
و از آن طرف که دریاست دیوار ندارد و بناهای بسیار در میان آبست و زمین دریا
آنجا سنگست و منظرها ساخته اند بر سر اسطونهای رخام که اسطونها در آبست و در آن
دریا ماهی بسیار است و در میان شهر مسجد آدینه است و بر در مسجد چشمه ایست و بر



سر آن چشمه گرمابه ساخته اند و آب چنان گرم است که تا آب سرد بنیامیزند بر خود نتوان ریخت و گویند آن گرمابه سلیمان بن داؤد علیه السلام ساخته است و من در آن گرمابه شدیم و اندر شهر طبریه مسجدی است که آنرا مسجد یاسمن گویند با جانب غربی مسجدی پاکیزه در میان مسجد دکانی بزرگ است و بر وی محرابها ساخته و گرد بر گرد آن دکان درخت یاسمن نشانده که مسجد را بآن باز خوانند و رواقیست بر جانب مشرق قبر یوشع بن نون آنجاست و در زیر آن دکان قبر هفتاد پیغمبر است علیهم السلام که بنی اسرائیل ایشان را کشته اند و سوی جنوب شهر دریای لوطست و آن آب تلخ دارد یعنی دریای لوط که از جنوب طبریه است و آب دریای طبریه بآنجا میرود و شهرستان لوط بر کنار آن دریای لوطست اما هیچ اثری نمانده است از شخصی شنیدم که گفت در دریای تلخ که دریای لوطست چیزی میباشد مانند گاوی از کف دریا فراهم آمده سیاه که صورت گاو دارد و بسنگ می ماند اما سخت نیست و مردم آنرا بر گیرند و پاره کنند و بشهرها و ولایتها برند هر پاره که از آن در زیر درختی کنند هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت را زیان نرساند و بستان از کرم و حشرات زیر زمین غمی نباشد والعهدة علی الراوی و گفت عطاران نیز بخرند و میگویند کرمی در داروها افتد و آنرا النقره گویند دفع آن کند و در شهر طبریه حصیر سازند که مصلی نمازی از آن است هم آنجا به پنج دینار مغربی بخرند و آنجا در جانب غربی کوهیست و بر آن کوه پاره سنگ خاره است بخط عبری بر آنجا نوشته اند که بوقت آن کتابت ثریا بسر حمل بود و گور ابی هریره آنجاست بیرون شهر در جانب قبله اما کسی آنجا بزیارت نتواند رفتن که مردمان آنجا شیعه باشند و چون کسی آنجا بزیارت رود کودکان غوغا و غلبه بسر آن کس برند و زحمت دهند و سنگ اندازند ازین سبب من نتوانستم زیارت آن کردن چون از زیارت آن موضع بازگشتم بدیهی رسیدم که آنرا کفر کنه میگفتند و جانب جنوب این دیه پشته ایست و بر سر آن پشته صومعه ساخته اند نیکو و دری استوار بر آنجا نهاده و گور یونس النبی علیه السلام در آنجا است و بر در صومعه چاهیست و آبی خوش دارد چون آن زیارت دریافتم از آنجا تا عکه آمدیم چهار فرسنگ بود و یک روز در عکه بودیم بعد از آن از آنجا برفتیم و بدیهی رسیدیم که آنرا حیفا میگفتند و تا رسیدن بدین دیه در راه ریگ فراوان بود از آن که زرگران



در عجم بکار دارند و ریگ ملی گویند و این ده حیفا بر لب دریاست و آنجا نخلستان و اشجار
بسیار دارند آنجا کشتی سازان بودند و کشتیهای بزرگ میساختند و آن کشتیهای دریائی
را در آنجا جودی میگفتند از آنجا بدیهی دیگر رفتیم بیک فرسنگی که آنرا کنیسه میگفتند از آنجا راه
از دریا بگردید و بکوه در شده سوی مشرق و صحراها و سنگلاخها بود که وادی تماسیح
میگفتند چون فرسنگی دو برفتیم دیگر بار راه بکنار دریا افتاد و آنجا استخوان حیوانات
بحری بسیار دیدیم که در میان خاک و گل معجون شده بود و همچون سنگ شده از بس
موج که برآن کوفته بود و از آنجا بشهری رسیدیم و آنرا قیساریه خوانند و از عکه تا آنجا
هفت فرسنگ بود و شهری نیکو با آب روان و نخلستان و درختان نارنج و ترنج
و باروی حصین و دری آهنین و چشمهای آب روان در شهر و مسجد آدینه نیکو چنانکه
چون در ساحت مسجد نشسته باشند تماشا و تفرج دریا کنند و خمی رخامین آنجا بود که همچون سفال
چینی آنرا تنک کرده بودند چنانکه صد من آب در آن گنجد روز شنبه سلخ شعبان از آنجا برفتیم
همه بر سر ریگ ملی برفتیم مقدار یک فرسنگ و دیگر باره درختان انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه
راه از کوه و صحرا چون چند فرسنگ برفتیم بشهری رسیدیم که آن شهر را کفر سابا و کفر سلام
میگفتند و ازین شهر تا رمله سه فرسنگ بود و همه راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد روز
یکشنبه غرهٔ رمضان به رمله رسیدیم و از قیساریه تا رمله هشت فرسنگ بود و آن شهرستانی
بزرگ است و باروی حصین از سنگ و گچ دارد بلند و قوی و دروازهای آهنین بر نهاده
و از شهر تا لب دریا سه فرسنگ است و آب ایشان از باران باشد و اندر هر سرای حوضی
باشد که آب باران بگیرند و همیشه از آب ذخیره باشد در میان مسجد آدینه حوضهای بزرگ
ست که چون پر آب باشد هر که خواهد برگیرد و نیز دور مسجد آنجا را سیصد گام اندر دویست
گام مساحت است بر پیش صفه نوشته بودند که پانزدهم محرم سنه خمس و عشرین واربعمائه
اینجا زلزله بود قوی و بسیار عمارات خراب کرد اما کس را از مردم خللی نرسید و درین
شهر رخام بسیار است و بیشتر سراها و خانهای مردم مرخم است بتکلف و نقش و ترکیب
کرده و رخام را باره میبرند که دندان ندارد و ریگ ملی در آنجا میکنند و اره میکشند بر طول
عمودها نه بر عرض چنانکه چوب از سنگ الواح میسازند و انواع و الوان رخامها آنجا دیدم
از ملمع و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لونی و آنجا نوعی انجیر است که ابراز آن هیچ



جانبا شد و از آنجا بهمه اطراف بلاد می برند و این شهر رمله را ولایت شام و مغرب فلسطین میگویند
سیوم رمضان از رمله برفتیم بدیهی رسیدیم که خاتون میگفتند و از آنجا بدیهی دیگر رفتیم که آنرا
قریة العنب میگفتند در راه سداب فراوان دیدیم که خودروی بود کوه و صحرا رسته بود و در
این دیه چشمه آب نیکو خوش دیدیم که از سنگ بیرون می آمد و آنجا آخرها ساخته بودند و عمارت
کرده و از آنجا برفتیم روی ببالا کرده تصور بود که بر کوهی میرویم که چون بر دیگر جانب فرو رویم
شهر باشد چون مقداری بالا رفتیم صحرای عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک
بر سر کوه شهر بیت المقدس بنا نهاده است و از طرابلس که ساحلست تا بیت المقدس پنجاه و شش
فرسنگ و از بلخ تا بیت المقدس هشتصد و هفتاد و شش فرسنگ است خامس رمضان
سنه ثمان و ثلثین و اربعمائة وارد بیت المقدس شدیم یکسال شمسی بود که از خانه بیرون
آمده بودیم و مادام در سفر بوده که بهیچ جائی مقامی و آسایشی تمام نیافته بودیم بیت المقدس
را اهل شام و آن طرف قدس گویند و از اهل آن ولایات کسی که بحج نتواند رفتن در همان
موسم بقدس حاضر شود و بموقف بایستد و قربانی عید کند چنانکه عادت است و سال باشد
که زیادت از بیست هزار خلق در اوایل ماه ذی الحجه آنجا حاضر شوند و فرزندان را آنجا برند
و سنت کنند و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و جهودان بسیار آنجا روند بزیارت
کلیسا و کنشت که آنجاست و کلیسای بزرگ آنجا صفت کرده شود بجای خود سواد
و روستاق بیت المقدس همه کوهستانست همه کشاورزی و درخت زیتون و انجیر و غیره
تمامت بی آبست و نعمتهای فراوان و ارزان باشد و کدخدایان باشند که هر یک
پنجاه هزار من روغن زیتون در چاهها و حوضها بر کنند و از آنجا باطراف عالم برند و
گویند بزمین شام قحط نبوده است و از ثقات شنیدم که پیغمبر را علیه السلام والصلوات
بخواب دید یکی از بزرگان که گفتی یا پیغمبر خدا مارا در معیشت یاری کن پیغمبر علیه السلام در
جواب گفتی نان و زیت شام بر من اکنون صفت شهر بیت المقدس کنم شهریست بر
سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و بروستاقها چشمه های آبست اما بشهر نیست
و گرد شهر باروی حصین است از سنگ و گچ و دروازه های آهنین و نزدیک شهر
هیچ درخت نیست چه شهر بر سر سنگ نهاده است و شهری بزرگست که آن وقت که
دیدیم بیست هزار مرد در وی بودند و بازارهای نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر بتخته سنگهاے

فرش انداخته و هرکجا کوه بوده است و بلندی بریده اند و هموار کرده چنانکه چون باران
بارد همه زمین پاکیزه شسته شود و دران شهر صناع بسیار اند هر گروهی را رسته جدا باشد
و جامع مشرقی است و باروی مشرقی شهر باروی جامعست چون از جامع بگذری
صحرای بزرگست عظیم هموار و آنرا ساهره گویند و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود
و حشر مردم آنجا خواهد گرد بدین سبب خلق بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده اند و
مقام ساخته تا در آن شهر وفات یابند و چون وعدهٔ حق سبحانه و تعالی در رسد
بمیعادگاه حاضر باشند خدایا دران روز پناه بندگان تو باش و عفو تو آمین یارب
العالمین برکنارهٔ آن دشت مقبره ایست بزرگ و بسیار مواضع بزرگوار که مردم
آنجا نماز کنند و دست بحاجات بردارند و ایزد سبحانه و تعالی حاجات ایشان روا
کرداند اللّٰهمّ تقبّل حاجاتنا واغفر ذنوبنا وسیّاٰتنا وارحمنا برحمتك یا ارحم الرّاحمین
میان جامع و این دشت ساهره وادی است عظیم ژرف و دران وادی که همچون
خندقست بناهای بزرگست بر نسق پیشینیان و گنبدی سنگین دیدم تراشیده و بر سر خانه
نهاده که ازان عجب تر نباشد تا خود آنرا چگونه از جای برداشته باشند و در افواه بود که
آن خانهٔ فرعون است و آن وادی وادی جهنّم است پرسیدم که این لقب که بدین موضع
نهاده است گفتند بروزگار خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بر آن دشت ساهره لشکر
گاه بزد و چون بدان وادی نگریست گفت این وادی جهنّم است و مردم عوام چنین
گویند هرکس که بسر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که صدا از آنجا برمی آید من آنجا
شدم اما چیزی نشنیدم و چون از شهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند و به نشیبی فرو روند
چشمهٔ آب از سنگ بیرون می آید آنرا عین سلوان گویند عمارات بسیار کرده اند و بستانها
ساخته و گویند هرکه بدان آب سر و تن بشوید رنجها و بیماریهای مزمن از وی زایل شود و برآن
چشمه وقفها بسیار کرده اند و بیت المقدس را بیمارستانی نیکست و وقف بسیار دارد و خلق
بسیار را دارو و شربت دهند و طبیبان باشند که از وقف مرسوم ستانند در آن بیمارستان
و مسجد آدینه برکنار شهر است از جانب مشرق و یک دیوار مسجد برکنار وادی جهنّم است
و چون از سوی بیرون مسجد آن دیوار را که با وادی است بنگرند صد ارش باشد سنگهای
عظیم برآورده چنانکه گل و گچ درمیان نیست و از اندرون مسجد همه سر دیوار راستست



واز برای سنگ صخره که آنجا بوده است مسجد هم آنجا نهاده اند واین سنگ صخره آنست که
خدای عزوجل موسی علیه السلام را فرمود تا آنرا قبله سازد وچون این حکم بیامد و موسی آنرا
قبله کرد بسی نزیست وهم در آن زودی وفات کرد تا بروزگار سلیمان علیه السلام
که چون قبله صخره بود مسجد در گرد صخره ساختند چنانکه صخره در میان مسجد بود و محراب
خلق وتا عهد پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام هم قبله آنرا میدانستند ونماز را روی
بدان جانب میکردند تا آنگاه که ایزد تبارک وتعالی فرمود که قبله خانهٔ کعبه باشد وصفت
آن بجای خود بیاید میخواستم تا مساحت این مسجد بکنم گفتم اول هیئت ووضع آن نیکو
بدانم وببینم بعد از آن مساحت کنم مدتها در آن مسجد میگشتم ونظاره میکردم پس در
جانب شمالی که نزدیک قبهٔ یعقوب علیه السلام است بر طاقی نوشته دیدم در سنگ
که طول این مسجد هفتصد وچهار ارش است وعرض چهارصد وپنجاه وپنج ارش بگز
ملک وگز ملک آن است که بخراسان آنرا گز شایگان گویند وآن یک ارش ونیم
باشد چیزی کمتر زمین مسجد فرش سنگ است و درزها به ارزیز گرفته ومسجد شرقی شهر
وبازار است که چون از بازار بمسجد روند روی بمشرق باشد درگاهی عظیم نیکو مقدار
سی گز ارتفاع در بیست گز عرض اندام داده برآورده اند و دو جناح باز بریده درگاه
وروی جناح وایوان درگاه منقش کرده همه بمیناهای ملون که در گچ در نشانده اند
بر نقشی که خواسته اند چنانکه چشم از دیدن آن خیره ماند وکتابتی همچنین به نقش مینا
بر آن درگاه ساخته ولقب سلطان مصر بر آنجا نوشته که چون آفتاب بر آنجا افتد
شعاع آن چنان باشد که عقل در آن متحیر شود وگنبدی بس بزرگ بر سر این درگاه
ساخته از سنگ منهدم ودو در تکلف ساخته روی درها به برنج دمشقی که گوئی زر طلا
است زرکوفته ونقشهای بسیار در آن کرده هر یک پانزده گز بالا وهشت گز پهنا
این در را باب داؤد علیه السلام گویند چون از این در در روند بر دست راست دو
رواق است بزرگ هر یک بیست ونه ستون رخام دارد با سر ستونها ونقلهای مرخم
ملون درزها به ارزیز گرفته وبر سر ستونها طاقها از سنگ زده بی کل وگچ بر سر هم نهاده چنانکه
هر طاقی چهار پنج سنگ بیش نباشد واین رواقها کشیده است تا نزدیک مقصوره وچون
از در در روند بر دست چپ که آن شمال است رواقی دراز کشیده است شصت وچهار



طاق همه بر سر ستونهای رخام و دری دیگر است هم براین دیوار که آنرا باب السقر گویند و درازی مسجد از شمال بجنوب است تا چون مقصوره ازان باز بریده است ساحت مربع آمده که قبله در جنوب افتاده است و از جانب شمال دو در دیگر است در پهلوی یکدیگر هر یک هفت گز عرض در دوازده گز ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند و چون ازین در بگذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق میرود باز درگاهی عظیم بزرگست و سه در پهلوی هم برآنجا است همان مقدار که باب الاسباط است و همه را باهن و برنج تکلفات کرده چنانکه ازان نیکوتر کم باشد و این در را باب الابواب گویند ازان سبب که مواضع دیگر درها جفت جفت است مگر این سه در است و میان آن دو درگاه که بر جانب شمالست درین رواق که طاقهای آن بر پیلپایها است قبهٔ ایست و این را بستونهای مرتفع برداشته و آنرا بقندیل و مسرجها بیاراسته و آنرا قبهٔ یعقوب علیه السلام گویند و آن جای نماز او بوده است و بر پهنای مسجد رواقیست و بر آن دیوار دریست بیرون آن در دو دریوزهٔ صوفیان است و آنجا جاهای نماز و محرابهای نیکو ساخته و خلقی از متصوفه همیشه آنجا مجاور باشند و نماز هم آنجا کنند الا روز آدینه بمسجد در آیند که آواز تکبیر بایشان برسد و بر رکن شمالی مسجد رواقی نیکو است و قبهٔ بزرگ نیکو و بر قبه نوشته است که هذا محراب زکریا النبی علیه السلام و گویند او اینجا نماز کردی پیوسته و بر دیوار شرقی در میان جای مسجد درگاهی عظیم است به تکلف ساخته اند از سنگ مهندم که گوئی از سنگ یکپاره تراشیده اند به بالای پنجاه گز و پهنای سی گز و نقاشی و نقاری کرده و ده در نیکو بر آن درگاه نهاده چنانکه میان هر دو بیکپایه بیش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده از آهن و برنج دمشقی و حلقها و میخها بران زده و گویند این درگاه را سلیمان علیه السلام ساخته است از بهر پدرش و چون بدرگاه در روند روی سوی مشرق ازان دو در آنچه بر دست راست است یکی را باب الرحمة گویند و دیگر را باب التوبه گویند این در است که ایزد سبحانه و تعالی توبهٔ داؤد علیه السلام آنجا پذیرفت و براین درگاه مسجدیست نغز و وقتی چنان بوده که دهلیزی بوده و دهلیز را مسجد ساخته اند و آنرا بانواع فرشها بیاراسته و خدام آن جداگانه باشند و مردم بسیار آنجا روند و نماز کنند و تقرب جویند بخدای تبارک و تعالی بدانکه آنجا توبه داؤد علیه السلام قبول افتاده همه خلق امید دارند

و از معصیت باز گردند و گویند داود علیه السلام پای از عتبه در اندرون نهاده بود که وحی آمد
به بشارت که ایزد سبحانه و تعالی توبه او پذیرفت او همانجا مقام کرد و بطاعت مشغول شد
و من که ناصرم در آن مقام نماز کردم و از خدای سبحانه و تعالی توفیق طاعت و تبرا از معصیت
طلبیدم خدای سبحانه و تعالی همه بندگان را توفیق آنچه رضای او در آن است روزی کناد
و از معصیت توبه دهاد بحرمة محمد و آله الطاهرین و بر دیوار شرقی چون بگوشه رسد که
جنوبی است و قبله بر ضلع جنوبی است و پیش دیوار شمالی مسجد سردابیست که بدرجهای
بسیار فرو باید شدن و آن بیست گز در پانزده گز باشد و سقف سنگین بر ستونهای رخام
و مهد عیسی آنجا نهاده است و آن مهد سنگین است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز
کنند و من در آنجا نماز کردم و آنرا در زمین سخت کرده اند چنانکه نجنبد و آن مهدیست که عیسی
بطفولیت در آنجا بود و با مردم سخن میگفت و مهد درین مسجد بجای محراب نهاده اند و
محراب مریم علیها السلام درین مسجد است بر جانب مشرق و محرابی دیگر از آن زکریا علیه السلام
در اینجا است و آیات قرآن که در حق زکریا و مریم آمده است نیز بر آن محرابها نوشته اند
و گویند مولد عیسی علیه السلام درین مسجد بوده سنگی از این ستونها نشان دو انگشت دارد که
گوئی کسی بدو انگشت آنرا گرفته است گویند بوقت وضع حمل مریم آن ستون را بدو انگشت
گرفته بود و این مسجد معروفست بمهد عیسی علیه السلام و قندیلهای بسیار برنجین و نقره گین آویخته
چنانکه همه شبها سوزد و چون از در این مسجد بگذری هم بر دیوار شرقی چون بگوشه مسجد بزرگ
رسند مسجدی دیگر است عظیم نیکو دوباره بزرگتر از مسجد مهد عیسی و آنرا مسجد الاقصی گویند
و آن آنست که خدای عزوجل مصطفی را صلی الله علیه وسلم شب معراج از مکه آنجا آورد
و از آنجا به آسمان شد چنانکه در قرآن آنرا یاد کرده است سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ
لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الآیه و آنجا را عمارتی به تکلف کرده اند و فرش
های پاکیزه افکنده و خادمان جداگانه ایستاده همیشه خدمت آنرا کنند و چون بدیوار جنوبی
باز گردی از آن گوشه مقدار دویست گز پوشش نیست و ساحتست و پوشش مسجد بزرگ
چهار صد و هشت ارش طولست که مقصوره از دست راست سر دیوار جنوبی و غربی آن
پوشش را چهار صد و پنجاه ارش عرض و دویست و هشتاد ستون رخامی است و بر سر
اسطوانها طاقی از سنگ در زده و همه سر و تن ستونها منقش است و درزها را به ارزیز گرفته

چنانکه ازان محکمتر نتواند بود و میان دو ستون شش گز است همه فرش رخام ملون انداخته
و درزها را به ارزیز گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگست چنانکه
شانزده ستون در آنجا است و قبه نیز عظیم بزرگ منقش بمینا چنانکه صفت کرده شد
و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته و قندیلها و مسرجها جدا جدا بسلسلها آویخته است و
محرابی بزرگ ساخته اند همه منقش بمینا و دو جانب محراب دو عمود رخامست برنگ
عقیق سرخ و تمامت ازار مقصوره رخامهای ملون و بر دست راست محراب معاویه
است و بر دست چپ محراب عمر است رضی الله عنه و سقف این مسجد بچوب پوشیده
است منقش و متکلف و بر در و دیوار مقصوره که بجانب ساحتست پانزده درگاه
است و درهای بتکلف بر آنجا نهاده هر یک ده گز علو در شش گز عرض ده ازان
جمله بر آن دیوار که چهار صد و بیست گز است و پنج بر آنکه صد و پنجاه گز است و از جمله
آن درها یکی برنجی بیش از حد بتکلف و نیکوئی ساخته اند چنانکه گوئی زرین است بسیم
سوخته نقش کرده و نام مامون خلیفه بر آنجا است گویند مامون از بغداد فرستاده است
و چون همه درها باز کنند اندرون مسجد چنان روشن شود که گوئی ساحت بی سقف است
اما وقتیکه باد و باران باشد درها باز نکنند روشنی از روزنها باشد و بر چهار جانب
این پوشش ازان هر شهری از شهرهای شام و عراق صندوقها است و مجاوران
نشسته چنانکه اندر مسجد حرام است بمکه شرفها الله تعالی و از بیرون پوشش بر دیوار
بزرگ که ذکر رفت رواقیست بچهل و دو طاق و همه ستونهاش از رخام ملون و این
رواق با رواق مغربی پیوسته است و در اندرون پوشش حوضی در زمین است
که چون بر سر نهاده باشد با زمین مستوی باشد جهت آب تا چون باران آید در آنجا
رود و بر دیوار جنوبی دری است و آنجا متوضا است و آب که اگر کسی محتاج
وضوی شود در آنجا رود و تجدید وضو کند چه اگر از مسجد بیرون شود بنماز نرسد و
نماز فوت شود از بزرگی مسجد و همه پشت بامها بارزیز اندوده باشد و در زمین مسجد
حوضها و آبگیرها بسیار است در زمین بریده چه مسجد یکباره بر سر سنگست چنانکه هر چند
باران ببارد هیچ آب بیرون نرود و تلف نشود همه در آبگیرها رود و مردم بر میدارند
و ناودانها از ارزیز ساخته که آب بدان فرود آید و حوضهای سنگین در زیر ناودانها



نهاده سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ بمجری رود بحوض رسد ملوث نا شده
و آسیب بوی نرسیده و در سه فرسنگی شهر آبگیری دیدم عظیم که آبها که از کوه فرود آید
در آنجا جمع شود و آنرا راه ساختند که بجامع شهر رود و در همه شهر فراخی آب در جامع
باشد اما در همه سراها حوضهای آب باشد از آب باران که آنجا جز آب باران نیست
و هر کس آب بام خود گیرد و گرمابها و هر چه باشد همه از باران باشد و این حوضها که در
جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره است و اگر شقی یا سوراخی بوده
باشد چنان محکم کرده اند که هرگز خراب نشود و چنین گفتند که این را سلیمان علیه السلام
ساخته ست و سر حوضها چنان است که چون تنوری و سر چاهی سنگی است بر سر
هر حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد و آب آن شهر از همه آبها خوشتر است و پاکتر و اگر اندک
بارانی ببارد دو تا سه روز از ناودانها آب میدود چنانکه هوا صافی شود و ابر
نماند هنوز قطرات باران همیچکد گفتم که شهر بیت المقدس بر سر کوهیست و زمین هموار نیست اما
مسجد را زمین هموار و مستوی است و از بیرون مسجد به نسبت مواضع هر کجا نشیب است
دیوار مسجد بلندتر است از آنکه پی بر زمین نشیب نهاده اند و هر کجا فراز است دیوار کوته
تر است پس بدان موضع که شهر و محلها در نشیب است مسجد را درها است که همچنانکه نقب
باشد بریده اند و بساحت مسجد بیرون آورده و از آن درها یکی را باب النبی علیه الصلوة والسلام
گویند و این در از جانب قبله یعنی جنوب است و این را چنان ساخته اند که ده گز پهنا
دارد و ارتفاع به نسبت درجات جای پنج گز علو دارد یعنی سقف این ممر در جاها بیست
گز علو است و بر پشت آن پوشش مسجد است و آن ممر چنان محکم است که بنای بدان
بدان عظیمی بر پشت آن ساخته اند و در وی هیچ اثر نکرده و در آنجا سنگها بکار برده اند که
عقل قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند و میگویند
آن عمارت سلیمان بن داود علیه السلام کرده است و پیغمبر ما علیه السلام والصلوة
در شب معراج از آن رهگذر در مسجد آمد و این باب بر جانب راه مکه است و به نزدیک
در بر دیوار باندازه سپری بزرگ بر سنگ نقشیست گویند که حمزه بن عبد المطلب عم
رسول علیه السلام آنجا نشسته است سپری بر دوش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و
آن نقش سپر اوست و بر این در مسجد که این ممر ساخته اند دری بدو مصراع بر آنجا نشانده

دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع دارد و غرض از ساختن این در آن بوده است تا مردم آن محله را که این ضلع مسجد با آنجاست بمحلهٔ دیگر نباید شد چون در خواهند رفت و بر در مسجد از دست راست سنگی در دیوار ست بالای آن پانزده ارش و چهار ارش عرض همچنین درین مسجد ازین بزرگتر هیچ سنگی نیست اما سنگهای چهار گز و پنج گز بسیار است که بر دیوار نهاده اند از زمین سی و چهل گز بلندی و در پهنای مسجد دریست مشرقی که باب العین گویند که چون ازین در بیرون روند و به نشیبی فرو روند آنجا چشمهٔ سلوان است و دری دیگر است همچنین در زمین برده که آنرا باب الحطه گویند و چنین گویند که این در آن است که خدای عز و جل بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن بمسجد قوله تعالی اُدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَّ قُوْلُوا حِطَّةٌ نَّغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَ سَنَزِيْدُ الْمُحْسِنِيْنَ ودری دیگر است و آنرا باب السکینه گویند در دهلیز آن مسجدی است با محرابهای بسیار و در اولش بسته است که کسی در نتوان شد گویند تابوت سکینه که ایزد تبارک و تعالی در قرآن یاد کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان بر گرفتندی و جمله درهای جامع بیت المقدس زیر و بالای نه در است که صفت کرده ام —

صفت دکان که میان ساحت جامع ست و سنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن قبله بوده است بر میان آن دکان نهاده است و آن دکان از بهر آن کرده اند که صخره بلند بوده است و نتوانستند که آنرا بپوشش در آورند این دکان اساس نهاده اند سیصد و سی ارش در سیصد ارش ارتفاع آن دوازده گز صحن آن هموار و نیکو بسنگ رخام و دیوار اش همچنین درزهای آن بارزیز گرفته و چهار سوی آن تخته سنگهای رخام همچون حظیره کرده و این دکان چنان است که جز بدان راهها که بجهت آن ساخته اند هیچ جای دیگر بر آنجا نتوان شد و چون بر دکان روند بر بام مسجد مشرف باشند و حوضی در میان این دکان در زیر زمین ساخته اند که همه بارانها که بر آنجا بارد آب بجراها در این حوض رود و آب این حوض از همه آبها که در این مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است و چهار قبه در این دکان است از همه بزرگتر قبهٔ صخره است که آن قبله بوده است

صفت قبهٔ صخره بنای مسجد چنان نهاده است که دکان بمیان ساحت آمده و قبهٔ صخره بمیان دکان و صخره بمیان قبه و این خانه الیست مثمن راست چنانکه هر ضلعی ازین هشتگانه

سی و سه ارش است و چهار در بر چهار جانب آن نهاده یعنی مشرقی و مغربی و شمالی و
جنوبی و میان هر دو در ضلعیست و همه دیوار بسنگ تراشیده کرده اند مقدار بیست ارش
و صخره را بمقدار صد گز دور باشد و نه شکلی راست دارد یعنی مربع یا مدور بل سنگی
نامناسب اندام است چنانکه سنگهای کوهی و بچهار جانب صخره چهار ستون بنا کرده
اند مربع به بالای دیوار خانهٔ مذکور و میان هر دو ستون از چهارگانه جفتی اسطوانه رخام
قایم کرده همه به بالای آن ستونها و بر سر آن دوازده ستون و اسطوانه بنیاد گنبدی
است که صخره در زیر آنست و دور صد و بیست ارش باشد و میان دیوار خانه و این
ستونها و اسطوانها یعنی آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون میگوییم آنچه تراشیده
و از یکپاره سنگ ساخته مدور آنرا اسطوانه میگوییم اکنون میان این ستونها و دیوار
خانه شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگهای منهدم و میان هر دو ستون سه عمود
رخام ملون بقسمت راست نهاده چنانکه در صف اول میان دو ستون دو عمود بود اینجا
میان دو ستون بر عمود است و سر ستونها را بچهار شاخ کرده که هر شاخی پایهٔ طاقی
است و بر سر عمودی دو شاخ چنانکه بر سر عمودی پایه دو طاق و بر سر ستونی پایه چهار
طاق افتاده است آنوقت این گنبد عظیم بر سر این دوازده ستون که بصخره نزدیک
است چنانست که از فرسنگی بنگری آن قبه چون سر کوهی پیدا باشد زیرا که از بن گنبد تا
سر گنبد سی ارش باشد و بر سر بیست گز دیوار و ستون نهاده است که آن دیوار خانه است
و خانه بر دکان نهاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد پس از زمین ساحت مسجد
تا سر گنبد شصت و دو گز باشد و بام سقف این خانه بنجارت پوشیده است و بر سر ستونها
و عمودها و دیوار بصنعتی که مثل آن کم افتد و صخره مقدار بالای مردی از زمین برتر است
و حضیره از رخام برگرد او کرده اند تا دست بوی نرسد و صخره سنگی کبود رنگ است
و هرگز کس پای بر آن ننهاده است و از آن سو که قبله است یک جای نشیبی دارد
و چنانست که گوئی بر آنجا کسی رفته است و پایش بدان سنگ فرو رفته است چنانکه
گوی گل نرم بوده که انگشتان پای در آنجا بمانده است و هفت پی چنین بر وی است و چنان
شنیدم که ابراهیم علیه السلام آنجا بوده است و اسحق علیه السلام کودک بوده است
بر آنجا رفته و آن نشان پای اوست در آن خانهٔ صخره همیشه مردم باشند از مجاوران

و عابدان و خانه نقرشهای نیکو بیاراسته اند از ابریشم و غیره و از میان خانه بر سر صخره قندیلی نقره
بر آویخته است بسلسلهٔ نقرگین و در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر یکی نوشته که وزن
آن چند است و آن قندیلها سلطان مصر ساخته است چنانچه حساب بر میگرفتیم یکهزار
من نقره آلات در آنجا بود و شمعی دیدیم هم آنجا بس بزرگ چنانکه هفت ارش درازی
او بود و سطبری سه شبر چون کافور زباجی و بعنبر سرشته بود و گفتند هر سال سلطان مصر
بسیار شمع بدانجا فرستد و یکی از آنها این بزرگ باشد و نام سلطان بزر بر آن نوشته
و آن جاییست که سوم خانه خدای سبحانه و تعالی است چه میان علمای دین معروفست که
هر نمازی که در بیت المقدس گزارند به بیست و پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه بمدینهٔ رسول
علیه الصلوة والسلام کنند هر نمازی به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه بمکه معظمه شرفها الله تعالی
گذارند بصد هزار نماز قبول افتد خدای عز و جل همه بندگان خود را توفیق دریافت آن
روزی کناد گفتیم که همه بامها و پشت گنبدها به ارزیز اندوده اند و بچهار جانب خانه درهای
بزرگ بر نهاده است دو مصراع از چوب ساج و آن درها پیوسته بسته باشد و بعد
از این خانه قبه ایست که آنرا قبهٔ سلسله گویند و آن آنست که سلسلهٔ داؤد علیه السلام
آنجا آویخته است که غیر از خداوند حق را دست بدان نرسیدی و ظالم و غاصب را دست
بدان نرسیدی و این معنی نزدیک علماء مشهور است و آن قبه بر سر هشت عمود رخام است
و شش ستون سنگین و همه جوانب قبه گشاده است الا جانب قبله که تا سر بسته است
و محرابی نیکو در آنجا ساخته و هم بر این دکان قبهٔ دیگر است بر چهار عمود رخام و آنرا نیز
جانب قبله بسته است محرابی نیکو بر آن ساخته آنرا قبهٔ جبرئیل علیه السلام گویند و فرش
درین گنبد نیست بلکه زمینش خود سنگ است که هموار کرده اند گویند شب معراج براق
را آنجا آورده اند تا پیغمبر علیه الصلوة والسلام رکوب کرد و از پس آن قبهٔ دیگر است
که آنرا قبهٔ رسول علیه الصلوة والسلام گویند میان این قبه و قبهٔ جبرئیل بیست ارش باشد
و این قبه نیز بر سر چهار ستون رخام است و گویند شب معراج رسول علیه الصلوة
والسلام اول بقبهٔ صخره نماز کرد و دست بر صخره نهاد و چون بیرون می آمد صخره
از برای جلالت او برخاست و رسول علیه الصلوة والسلام دست بر صخره نهاد
تا باز بجای خود شد و قرار گرفت و هنوز آن نیمه معلق است و رسول صلی الله علیه وسلم



از آنجا به آن قبه آمد که بدو منسوب است و بر براق نشست و تعظیم آن قبه از آن است و در زیر صخره غاری است بزرگ چنانچه همیشه شمع در آنجا افروخته باشد و گویند چون صخره حرکت برخاستن کرد زیرش خالی شد و چون قرار گرفت همچنان بماند

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامع است بشش موضع راه بر دکان است و هر یکی را نامی است از جانب قبله دو راهیست که بآن درجها بر روند که چون بر میان جای ضلع دکان بایستد یکی از آن درجات بر دست راست باشد و دیگر بر دست چپ آنرا که بر دست راست بود مقام النبی علیه السلام گویند و آنرا که بر دست چپ بود مقام غوری و مقام النبی از آن گویند که شب معراج پیغمبر علیه الصلوة والسلام بر آن درجات بر دکان رفته است و از آنجا در قبهٔ صخره رفته و راه حجاز نیز بر آن جانب است اکنون این درجات را پهنائی بیست ارش باشد همه درجها از سنگ تراشیده مهندم چنانکه هر درجه بیکپاره یا دو پاره سنگ مربع بریده و چنان ترتیب ساخته که اگر خواهند با ستور بر آنجا بر توانند شد و بر سر درجات چهار ستون است از سنگ رخام سبز که بزمرد شبیه است الا آنکه بر این رخامها نقطه بسیار است از هر رنگ و بالای هر عمودی از ین ده ارش باشد وسطبری چنانکه در آغوش دو مرد گنجد و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است چنانکه یکی مقابل در و دو بر دو جانب و پشت طاقها راست کرده و این را شرفه و کنگره بر نهاده چنانکه مربعی می نماید و این عمودها و طاقها را همه بزر و مینا منقش کرده اند چنانکه از آن خوبتر نباشد و دار فرین دکان همه سنگ رخام سبز منقط است و چنان است که گوئی بر مرغزار گلها شکفته است و مقام غوری چنان است که بر یک موضع سه درجه بسته است یکی محاذی دکان و دو بر جنب دکان چنانکه از سه جای مردم بر روند و از اینجا نیز بر سه درجه همچنان عمودها نهاده است و طاق بر سر آن زده و شرفه نهاده و درجات هم بدان ترتیب که آنجا گفتم از سنگ تراشیده هر درجه دو یا سه پاره سنگ طولانی و بر پیش ایوان نوشته بزر و کتابهٔ لطیف که امر به الامیر لیث الدوله نوشتکین غوری و گفتند این لیث الدوله بندهٔ سلطان مصر بوده و این راهها و درجات وی ساخته است و جانب مغربی دکان هم دو جایگاه درجها بسته است و راه کرده همچنان بتکلف که شرح دیگرها را گفتم و بر جانب مشرقی هم راهیست همچنان به تکلف ساخته و عمودها زده و طاق ساخته و کنگره بر نهاده آنرا مقام

شرقی گویند و از جانب شمالی راهیست از همه عالی‌تر و بزرگتر و همچنان عمودها و طاقها ساخته و آنرا مقام شامی گویند و تقدیر کردم که بدین شش راه که ساخته اند صد هزار دینار خرج شده باشد و بر ساحت مسجد نه بر دکان جامع است چندانکه مسجدی کوچک بر جانب شمالی که آنرا چون حظیره ساخته اند از سنگ تراشیده و دیوار او به بالای مردی بیش باشد و آنرا محراب داود گویند و نزدیک حظیره سنگیست به بالای مردی که سر وی چنانست که زیلوی کوچک تر از آن موضع افتد سنگ ناهموار و گویند این کرسی سلیمان بوده است و گفتند که سلیمان علیه السلام بر آنجا نشستی بدان وقت که عمارت مسجد همی کردند اینمعنی در جامع بیت المقدس دیده بودم و تصویر کرده و هم آنجا بروزنامه که داشتم تعلیق زده از نوادر مسجد بیت المقدس درخت حور دیدم پس از بیت المقدس بزیارت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام والصلوة عزم کردم چهارشنبه غرهٔ ذی القعده سنه ۴۳۸ ثمان و ثلثین واربعمائة و از بیت المقدس تا آنجا که آن مشهد است شش فرسنگ است و راه سوی جنوب میرود و بر راه دیههای بسیار است و زرع و باغ بسیار است و درختان بی آب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خودروی نهایت ندارد بدو فرسنگی شهر چهار دیه است و آنجا چشمه ایست و باغ و بساتین بسیار و آنرا فرادیس گویند خوشی موضع را و بیک فرسنگی شهر بیت المقدس ترسایانرا جایی است که آنرا عظیم بزرگ میدارند و همیشه قومی آنجا مجاور باشند و زوار آن بسیار رسند و آنرا بیت اللحم گویند و ترسایان آنجا قربان کنند و از روم آنجا بسیار آیند و من آنروز که از شهر بیامدم شب آنجا بودم

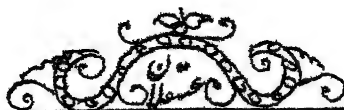
صفت خلیل صلوات الله علیه

اهل شام و بیت المقدس این مشهد را خلیل گویند و نام دیگر نگویند و نام آن ده مطلون است و برین مشهد وقف بسیار دیههای دیگر و بدین ده چشمه ایست که از سنگ بیرون می آید آبکی اندک و راهی دور جوی بریده و آنرا نزدیک ده بیرون آورده و از بیرون ده حوضی ساخته اند سر پوشیده آن آب را در آن حوض همی گیرند تا تلف نشوند تا مردم ده و زائرانرا کفاف باشد مشهد بر کنار دیهست از سوی جنوب و آنجا جنوبی شرقی باشد مشهد چهار دیواری است از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن هشتاد ارش در پهنای چهل ارش ارتفاع دیوار بیست ارش سر دیوار دو ارش ثخانت دارد و محراب و مقصوره کرده است از پهنای این عمارت و در مقصوره محرابهای نیکو ساخته اند و دو گور در مقصوره نهاده است چنانکه

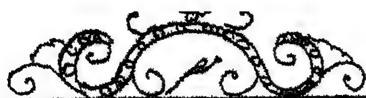


سرهای ایشان از سوی قبله است و هر دو گور به سنگهای تراشیده به بالای مردی برآورده اند آنکه بر دست راستست قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر آن زن اوست علیه السلام میان هر دو گور مقدار ده ارش باشد و در این مشهد زمین و دیوار را بفرشهای قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته چنانکه از دیبا نیکوتر بود و مصلی نمازی حصیر دیدم آنجا که گفتند امیر الجیوش که بنده سلطان مصر است فرستاده است گفتند آن مصلی در مصر به سی دینار زر مغربی خریده اند که اگر آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بهانیرزیدی و مثل آن در هیچ جای ندیدم چون از مقصوره بیرون روند میان ساحت مشهد دو خانه است هر دو مقابل قبله آنچه بر دست راستست اندر آن قبر ابراهیم خلیل صلواة الله علیه است و آن خانه بزرگست و در اندرون آن خانه دیگر است که گرد او بر نتوان گشت و چهار دریچه دارد که زائران گرد خانه مینگرند و از هر دریچه قبر را می بینند و خانه را زمین و دیوار در فرشهای دیبا گرفته است و گوری از سنگ برآورده بمقدار سه گز و قنادیل و چراغدانها نقرگین بسیار آویخته و آن خانه دیگر که بر دست چپ قبله است اندر آن گور ساره است که زن ابراهیم علیه السلام بود و میان هر دو خانه رهگذری که در هر دو خانه دران رهگذر است چون دهلیزی و آنجا نیز قنادیل و مسرجهای بسیار آویخته و چون ازین هر دو خانه بگذرند دو گورخانه دیگر است نزدیک هم بر دست راست قبر یعقوب پیغمبر است علیه السلام و از دست چپ گورخانه زن یعقوب است و بعد از آن خانها است که ضیافت خانه های ابراهیم صلواة الله علیه بوده است و در این مشهد شش گور است و ازین چار دیوار نشیبی است و از آنجا گورخانه یوسف ابن یعقوب علیهما السلام است گنبدی نیکو ساخته اند و گوری سنگین و بر آن جانب که صحرا است میان گنبد یوسف علیه السلام و این مشهد مقبرهٔ عظیم کرده اند و از بسیاری جاها مرده را بدانجا آورده اند دفن کرده و بر بام مقصوره که در مشهد است حجره ها ساخته اند مهمانان را که آنجا رسند و آنرا اوقاف بسیار باشد از دیهات و مستغلات در بیت المقدس و آنجا اغلب جو باشد و گندم اندک باشد و زیتون بسیار باشد مهمانان و مسافران و زائران را نان و زیتون دهند آنجا مدارها بسیار است که با استر و گاو همه روز آرد کنند و کنیزکان باشند که همه روز نان پزند و نانهای ایشان هر یکی یک من باشد هر که آنجا رسد

او را هر روز یک گرده نان و کاسه عدس بزیت پخته دهند و مویز نیز دهند و این عادت
از روزگار خلیل الرحمن علیه السلام تا این ساعت بر قاعده مانده و روزی باشد که
پانصد کس آنجا برسند و همه را آن ضیافت مهیا باشد گویند که اول این مشهد را در ساخته
بودند و هیچکس در نتوانستی رفتن الا از ایوان از بیرون زیارت کردندی چون مهدی
بملک مصر بنشست فرمود تا آنرا در بگشادند و آلتهای بسیار بنهادند و فرش و طرح
و عمارت بسیار کردند و در مشهد بر میان دیوار شمالی است چنانکه از زمین بچهار گز
بالا است و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته اند که یکجانب بر روند و بدیگر جانب
فرو روند و دری آهنین کوچک بر آنجا نشانده است پس من از آنجا به بیت المقدس
آمدم و از بیت المقدس پیاده با جمعی که عزم سفر حجاز داشتند برفتم و دلیل مردی جلد و پیاده
رو نیکو بود او را ابوبکر همدانی میگفتند به نیمهٔ ذی القعده سنه ۴۳۸ ثمان و ثلثین و اربعمائة از
بیت المقدس برفتم بسه روز بجائی رسیدیم که آنرا ارعر میگفتند و آنجا نیز آب روان
و اشجار بود بمنزلی دیگر رسیدیم که آنرا وادی القری میگفتند بمنزلی دیگر رسیدیم که
از آنجا بده روز بمکه رسیدیم و آن سال قافله از هیچ طرف نیامد و طعام یافت نمیشد پس
بسکة العطارین فرود آمدم برابر باب النبی علیه السلام روز دوشنبه بعرفات بودیم
مردم پر در خطر بودند از عرب چون از عرفات باز گشتم دو روز بمکه بایستادم و براه شام
باز گشتم سوی بیت المقدس پنجم محرم سنه ۴۳۹ تسع و ثلثین و اربعمائة الی بیت المقدس رسیدیم
شرح مکه و حج اینجا ذکر نکردم تا بحج آخرین بشرح بگوییم ترسایانرا به بیت المقدس
کلیسائیست که آنرا بیعة القیامه گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند و هر سال از روم
خلق بسیار آنجا آیند بزیارت و ملک الروم نیز نهانی بیاید چنانکه کس نداند و بروزگار
که عزیز مصر الحاکم بامر الله بود قیصر روم آنجا آمده بود حاکم از آن خبر داشت رکابداری
از آن خود نزدیک او فرستاده نشان داد که بدان حلیت و صورت مردی در جامع
بیت المقدس نشسته است نزدیک وی رو بگو که حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است و
میگوید تا ظن نبری که من از تو خبر ندارم اما ایمن باش که بتو هیچ قصد نخواهم کرد و هم
حاکم فرمود تا آن کلیسا را غارت کردند و بکندند و خراب کردند و مدتی خراب بود بعد از آن
قیصر رسولان فرستاد و هدایا و خدمتهای بسیار کرد و صلح طلبید و شفاعت کرد تا



اجازت عمارت کلیسا داوند و باز عمارت کردند و این کلیسا جائی وسیع است چنانکه هشت
هزار آدمی را در آن جا باشد همه بتکلف بسیار ساخته از رخام رنگین و نقاشی و تصویر و
کلیسا را از اندرون به دیباهای رومی پیراسته و مصور کرده و بسیار زر طلا بر آنجا بکار برده
و صورت عیسی علیه السلام چند جا ساخته که بر خری نشسته و صورت دیگر انبیاء چون ابراهیم و
اسمعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان او علیهم السلام بر آنجا کرده و بروغن سندروس
مدهن کرده و باندازه هر صورتی آبگینه رقیق ساخته و بر روی صورتها نهاده عظیم شفاف
چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است و آنرا جهت گرد و غبار کرده اند تا بر صورت نه نشیند
و هر روز آن آبگینه‌ها را خادمان پاک کنند و جز این موضع دیگر است همه بتکلف چنانکه اگر
شرح آن نوشته شود بتطویل انجامد و در این کلیسا موضعی است بدو قسم که بر صفت بهشت
و دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است و یک نیمه از آن صورت
دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن جائیست که همانا در جهان چنان جای دیگر نباشد
و درین کلیسا بس قسیسان و راهبان نشسته باشند و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز
بعبادت مشغول باشند پس از بیت المقدس عزم کردم که در دریا نشینم و بمصر روم و باز از آنجا
بمکه روم باد معکوس بود بدریا متعذر بود در رفتن براه خشک برفتم و به رمله بگذشتم بشهری رسیدیم
که آنرا عسقلان میگفتند و بازار و جامع نیکو و طاقی دیدم که آنجا بود کهنه گفتند مسجدی بوده
است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه اگر کسی خواستی خراب کند فراوان مالی خرج باید کرد
تا آن خراب شود و از آنجا برفتم در راه بسیار دیهها و شهرها دیدم که شرح آن مطول میشود
تخفیف کردم بجائی رسیدیم که آنرا طینه میگفتند و آن بندر بود و کشتیها از آنجا به تنیس میرفتند
در کشتی نشستم تا تنیس و آن تنیس جزیره است و شهری نیکو و از خشکی دور است چنانکه از
بامهای شهر ساحل نتوان دید شهری انبوه و بازارهای نیکو و دو جامع در آنجا است و بقیاس
ده هزار دکان در آنجا باشد و صد دکان عطاری باشد و آنجا در تابستان در بازارها
کشکاب فروشند که شهر گرمسیر است و رنجوری بسیار باشد و آنجا قصب رنگین بافند از
عمامها و قایه‌ها و آنچه زنان پوشند از این قصبهای رنگین هیچ جا مثل آن نبافند که در تنیس
و آنچه سپید باشد بدمیاط بافند و آنچه در کارخانه سلطانی بافند بکسی نه فروشند و نه دهند
شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار به تنیس فرستاده بود تا بجهت او یکدست جامه



خاص بخرند و چند سال آنجا بوده و نتوانستند خریدن و آنجا بافندگان معروف اند که جامه خاص
بافند و شنیدم که کسی آنجا دستار سلطان مصر بافته بود آنرا پانصد دینار زر مغربی فروخت و من آن
دستار دیدم گفتند چهار هزار دینار مغربی ارزد و بدین شهر تنیس بوقلمون بافند که در همه عالم
جای دیگر نباشد آن جامه زرین است که بهر وقتی از روز بلونی دیگر نماید و بمغرب و مشرق
آن جامه از تنیس برند و شنیدم که سلطان روم کسی فرستاده بود و از سلطان مصر درخواسته بود
که صد شهر از ملک وی بستاند و تنیس را بوی دهد سلطان قبول نکرد و او را ازین شهر مقصود
قصب و بوقلمون بود چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را از حوالی تنیس دور کند چنانکه
تا ده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش باشد الوقت بدین جزیره و شهر حوضهای عظیم ساخته اند
بزیر زمین فرو رود و آنرا استوار کرده و ایشانرا مصانع خوانند و چون آب نیل غلبه کند
و آب شور و تلخ از آنجا دور کند این حوضها پر کنند و آن چنانست که چون راه آب بگشایند
آب دریا در حوضها و مصانع رود و آب این شهر ازین مصنعها است که بوقت زیادت شدن
نیل پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب بر میدارند و استعمال میکنند و هر کرا بیش باشد
بدیگران میفروشند و مصانع وقف نیز بسیار باشد که بغرباء دهند و درین شهر تنیس پنجاه هزار مرد
باشد و مدام هزار کشتی در حوالی شهر بسته باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان بسیار باشد چه هرچه
بکار آید همه بدین شهر باید آورد که آنجا هیچ چیز نباشد و چون جزیره ایست تمامت معاملات بکشتی
باشد و آنجا لشکری تمام با سلاح مقیم باشند احتیاط   تا از فرنگ و روم کس قصد آن نتوان
کرد و از ثقات شنیدم که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا بخزینه سلطان مصر رسد چنانکه آن
مقدار هر روزی معین باشد و محصل آن مال یک تن باشد که اهل شهر بدو تسلیم کنند در یک
روز معین وی بخزانه رساند که هیچ از آن منکسر نشود و از هیچ کس بعنف چیزی نستانند و قصب
و بوقلمون که جهت سلطان بافند همه را بهای تمام دهند چنانکه مردم برغبت کار سلطان کنند
چنانکه در دیگر ولایتها که از جانب دیوان و سلطان بر صناع سخت بردارند و جامه عماری
شتران و نمد زین اسپان بوقلمون بافند بجهت خاص سلطان   میوه و خوار بار شهر
از رستاق مصر برند و آنجا آلات آهن سازند چون مقراض و کارد و غیره و مقراضی دیدم که
که از آنجا بمصر آورده بودند پنج دینار مغربی میخواستند چنان بود که چون مسمارش بر میکشیدند
گشوده میشد و چون مسمار فرو میکردند در کار بود و آنجا زنان را علتی می افتد به اوقات که



چون مصروعی دو سه بار بانگ کنند باز بهوش آیند و در خراسان شنیده بودم که جزیره ایست که زنان آنجا چون گربکان بفریاد می آیند و آن بر آن گونه است که ذکر رفت و از تنیس بقسطنطنیه کشتی به بیست روز رود و ما بجانب مصر روانه شدیم و چون بکنار دریا رسیدیم برود نیل کشتی بالا میرفت و رود نیل چون به نزدیک دریا میرسد شاخها میشود و پراکنده در دریا میریزد و آن شاخ آب را که ما در آن میرفتیم رومش میگفتند و همچنین کشتی از روی آب می آمد تا به شهری رسیدیم که آنرا صالحیه میگفتند و این روستای پرنعمت و خوار بار است و کشتیها بسیار میسازند و هر یک را دویست خروار بار میکنند و بمصر می برند تا در دکان بقال میرود که اگرنه چنین بودی آذوقه آن شهر به پشت ستور نشایستی داشتن با آن مشغله که آنجا است و ما بدین صالحیه از کشتی بیرون آمدیم و آن شب نزدیک شهر رفتیم روز یکشنبه هفتم صفر سنه ۴۳۹ تسع و ثلثین و اربعمائه که روز ادینه بود از شهریور ماه قدیم در قاهره بودیم

صفت شهر مصر و ولایتش آب نیل از میان جنوب و مغرب می آید و بمصر میگذرد و بدریای روم میرود و آب نیل چون زیادت می شود دو بار چندان میشود که جیحون به ترمذ و این آب از ولایت نوبه میگذرد و بمصر می آید و ولایت نوبه کوهستان ست و چون بصحرا رسید ولایت مصر است و سرحدش که اول آنجا رسد اسوان میگویند تا اینجا سیصد فرسنگ باشد و برلب آب همه شهرها و ولایت ها است و آن ولایت را صعید الاعلی میگویند و چون کشتی به شهر اسوان رسد از آنجا برنگذرد چه آب از دره های تنگ بیرون می آید و تیز میرود و از آن بالاتر سوی جنوب ولایت نوبه است و پادشاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست باشند و دین ایشان ترسائی باشد و بازرگانان آنجا روند و مهره و شانه و بسد برند و از آنجا برده آورند و بمصر برده یا نوبی باشد یا رومی و دیدم که از نوبه گندم و ارزن آورده بودند هر دو سیاه بود و گویند نتوانسته اند که منبع آب نیل را بحقیقت بدانند و شنیدم که سلطان مصر کس فرستاد تا یکساله راه بر کنار نیل رفته و تفحص کردند هیچکس حقیقت آن ندانست الا آنکه گفتند که از جنوب از کوهی می آید که آنرا جبل القمر گویند و چون آفتاب بسر سرطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد از آنجا که بزمستان که قرار دارد بیست ارش بالا گیرد چنانکه بتدریج روز بروز می افزاید و بشهر مصر مقیاسها و نشانها ساخته و عاملی باشد بهزار دینار معیشت که حافظ آن باشد که چند می افزاید و از آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان بشهر اندر فرستد که ایزد سبحانه و تعالی امروز در نیل چندین زیادت کرد و هر



روز چندین اصبع زیادت شود چون یک گز تمام میشود آن وقت بشارت میزنند و شادی میکنند تا
هجده ارش بر آید و آن هجده ارش معهود است یعنی هر وقت که ازین کمتر بود نقصان گویند و صدقات
دهند و نذرها کنند و اندوه و غم خورند چون این مقدار بیش شود شادیها کنند و خرمی ها نمایند و
تا هجده گز بالا نرود خراج سلطان بر رعیت ننهند از نیل جویها بسیار بریده اند و باطراف رانده
و از آنجا جویهای کوچک برگرفته اند یعنی از آن انهار و بر آن دیهها و ولایتها و دولابها ساخته اند
چندانکه حصر و قیاس آن دشوار باشد همهٔ دیههای ولایت مصر بر سر بلندیها و تلها باشد و بوقت زیادت
نیل همه آن ولایت در زیر آب باشد دیهها ازین سبب بر بلندیها ساخته اند تا غرق نشود و از
هر دهی بدهی دیگر بزورق روند و از سر ولایت تا آخرش سکری ساخته اند از خاک که مردم
از سر آن سکر روند یعنی از جنب نیل و هر سال ده هزار دینار مغربی از خزانهٔ سلطان بدست
عاملی معتمد بفرستند تا آن عمارت تازه کنند و مردم آن ولایت همه اشغال ضروری خود را
ترتیب کرده باشند آن چهار ماه که زمین ایشان در زیر آب باشد و در سواد آنجا و روستاهاش
هر کس چندان نان پزد که چهار ماه کفاف وی باشد و خشک کنند تا زیان نشود و قاعدهٔ آب
چنان است که از روز ابتدا چهل روز می افزاید تا هجده ارش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر برقرار
بماند هیچ زیاد و کم نشود و بعد از آن بتدریج روی بنقصان نهد بچهل روز دیگر تا آن مقام رسد
که زمستان بوده باشد و چون آب کم آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند و آنچه خشک میشود
زراعتی که خواهند میکنند و همه زرع ایشان صیفی و شتوی بر آن کیش باشد و هیچ آب دیگر نخواهد
و شهر مصر میان نیل و دریاست و نیل از جنوب می آید و روی بشمال میرود و در دریا میریزد
و از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ گیرند و اسکندریه برلب دریای روم و کنار نیل است و از آنجا
میوه بسیار بمصر آورند بکشتی و آنجا مناره ایست که من دیدم آبادان بود باسکندریه و آنجا
یعنی بر آن مناره آئینهٔ حراقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول می آمدی چون بمقابله
آن رسیدی آتشی از آن آئینه افتادی بسوختی و رومیان بسیار جد و جهد کردند و حیله ها نمودند
و کس فرستادند و آن آئینه بشکستند بروزگار حاکم سلطان مصر مردی نزدیک او آمده بود
قبول کرده که آن آئینه را نیکو باز کند چنانکه باول بود حاکم گفته بود حاجت نیست که این ساعت
خود رومیان هرسال زر و مال میفرستند و راضی اند که لشکر ما نزدیک ایشان برود و سر بسر
پسندیده است و اسکندریه را آب خوردنی از باران باشد و در همه صحرای اسکندریه از آن



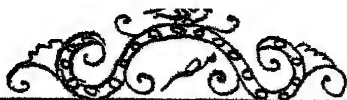
عمودهای سنگین که صفت آن مقدم کرده ایم افتاده باشد و آن دریا همچنان میکشد تا قیروان و از
مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ باشد و قیروان ولایتیست شهر معظمش سلجماسه است که بچهار فرسنگی
دریاست شهر بزرگ بر صحرا افتاده و باروی محکم دارد و در پهلوی آن مهدیه است که مهدی از
فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما ساخته است بعد از انکه مغرب و
اندلس گرفته بود و بدین تاریخ بدست سلطان مصر بود و آنجا برف بارد و لیکن پای نگیرد و
دریا از اندلس بر دست راست سوی شمال باز گردد و میان مصر و اندلس هزار فرسنگ است
و همه مسلمانی است و اندلس ولایتی بزرگست و کوهستانست برف بارد و یخ بندد و مردمانش
سفید پوست و سرخ موی و بیشتر گربه چشم باشند همچون صقلابیان و زیر دریای روم است
چنانکه دریا ایشانرا مشرقی باشد و چون از اندلس از دست راست روند سوی شمال همچنان
لب لب دریا بروم پیوندد و از اندلس بغزو بروم بسیار روند و اگر خواهند بکشتی و دریا بقسطنطنیه
توان شدن و لیکن خلیجهای بسیار بود هریک دویست سیصد فرسنگ عرضکه نتوان گذشتن
الا بکشتی و مقرر از مردم ثقه شنیده ام که دور این دریا چهار هزار فرسنگ است و شاخی از ان دریا
بتاریکی در شده است چنانکه گویند سر آن شاخ همیشه فسرده باشد از ان سبب که آفتاب آنجا نمیرسد
و یکی از ان جزایر که در آن دریاست سقلیه است که از مصر کشتی به بیست روز آنجا رسد و دیگر جزائر
بسیار است و گفتند سقلیه بر هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و هم سلطان مصر راست و هر
سال کشتی آید و مال آنجا بمصر آورد و از آنجا کتان باریک آورند و تفصیلهای با علم باشد که یکی
ازان بمصر ده دینار مغربی ارزد و از مصر چون بجانب مشرق روند بدریای قلزم رسند و قلزم
شهری است بر کنار دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگ است و این دریا شاخیست از دریای
محیط که از عدن شکافته سوی شمال رود و چون بقلزم رسد ملاقی شود و گسسته و گویند عرض
این خلیج دویست فرسنگ است میان خلیج و مصر کوه و بیابانست که در آن هیچ آب و نبات
نیست و هر که از مصر بمکه خواهد شد سوی مشرق باید شدن چون بقلزم رسد دو راه باشد یکی
بر خشکی و یکی بر آب آنچه براه خشک میرود به پانزده روز بمکه رود و آن بیابانیست که سیصد
فرسنگ باشد و بیشتر قافلهٔ مصر بدان راه رود و اگر براه دریا روند به بیست روز روند بجار
و جار شهرکی است از زمین حجاز بر لب دریا که از جار تا مدینهٔ رسول صلی الله علیه وسلم سه روزه
راه است و از مدینه بمکه صد فرسنگ است و اگر کسی از جار بگذرد و همچنان بدریا رود بساحل



یمن رود و از آنجا بسواحل عدن رسد و اگر بگذرد بهندوستان کشد و همچنان تا چین برود و اگر از
عدن سوی جنوب رود که میل سوی مغرب شود بزنگبار و حبشه رود و شرح آن بجای خود گفته شود
و اگر از مصر بجانب جنوب بروند و از ولایت نوبه بگذرند بولایت مصامده رسند و آن زمینی است
علف خوار عظیم و چهارپای بسیار و مردم سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب
و از این جنس در مصر لشکریان بسیار باشند زشت و هیاکل عظیم الشان از مصامده گویند پیاده جنگ
کنند بشمشیر و نیزه و دیگر آلات کار نتوانند فرمود

صفت شهر قاهره چون از جانب شام بمصر روند اول بشهر قاهره رسند چه مصر جنوبی است
و این را قاهره معزیه گویند و فسطاط لشکرگاه را گویند و این چنان بوده است که یکی از فرزندان
امیر المؤمنین حسین بن علی صلوات الله علیهم اجمعین که او را المعز لدین الله گفته‌اند ملک مغرب
گرفته است تا اندلس و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است از آب نیل می بایست گذشتن
و بر آب نیل گذر نمیتوان کردن یکی آنکه آبی بزرگ است و دوم نهنگ بسیار در آن باشند که هر حیوانیکه
بآب افتاد در حال فرو میبرند و گویند بحوالی شهر مصر در راه طلسمی کرده‌اند که مردم را زحمت نه رسانند
و ستور را و هیچ جای دیگر کسی را زهره نباشد در آب شدن به یک تیر پرتاب دور از شهر و گفتند
المعز لدین الله لشکر خود را بفرستاد و بیامدند آنجا که امروز شهر قاهره است و فرمود که چون شما آنجا
رسید سگی سیاه پیش از شما در آب رود و بگذرد شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه گفتند
که سی هزار نفر بود که آنجا رسیدند همه بندگان او بودند آن سگ سیاه همچنان پیش از لشکر
در رفت و ایشان بر اثر او رفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را خللی نرسید و هرگز کس نشان
نداده بود که کسی سواره از رود نیل گذشته باشد و اینحال در تاریخ سنه ۳۶۳ ثلث و ستین و ثلثمائه
بوده است و سلطان خود براه دریا بکشتی بیامده است و آن کشتیها که سلطان در او بمصر آمده است
چون نزدیک قاهره رسید تهی کردند و از آب بر آوردند و در خشکی رها کردند همچنانکه چیزی آزاد
کنند و راوی آن قصه آن کشتیها را دید هفت عدد کشتی است هر یک بدرازی صد و پنجاه ارش
و در عرض هفتاد ارش و هشتاد سال بود آنجا نهاده بودند و در تاریخ سنه ۴۴۱ احدی و اربعین
و اربعمائة بود که راوی اینحکایت آنجا رسید و در وقتی که المعز لدین الله بیامد در مصر سپاه
سالاری از آن خلیفه بغداد بود پیش معز آمد بطاعت و معز با لشکر بدان موضع که امروز
قاهره است فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند آنچه آن لشکر آنجا را قهر کردند فرمان

دادتا هیچکس از لشکروی بشهر درنرود و بخانه کسی فرو نیاید و بر آن دشت مصری بنا فرمود و حاشیت
خود را فرمود تا هر کس سرائی و بنائی بنیاد افکند و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد و تقدیر کردم
که درین شهر قاهره از بیست هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان و بسیار دکانهاست که هر یک
را در ماهی ده دینار مغربی اجره است و از دو دینار کم نباشد و کاروانسرای و گرمابه و دیگر عقارات
چندان است که آنرا حد و قیاس نیست تمامت ملک سلطان که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد
مگر سراها و آنچه خود کرده باشد و شنیدم که در قاهره و مصر هشت هزار سرا است از آن سلطان که
آنرا باجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند و همه بمراد مردم بایشان دهند و از ایشان ستانند نه آنکه
بر کسی بنوعی تکلیف کنند و قصر سلطان میان شهر قاهره است و همه حوالی آن گشاده که هیچ عمارات
بدان نه پیوسته است و مهندسان آنرا مساحت کرده اند برابر شهرستان میافارقین است
و گرد بر گرد آن گشوده است و هر شب هزار مرد پاسبان این قصر باشند پانصد سوار و پانصد
پیاده که از نماز شام بوق و دهل و کاسه میزنند و گردش میگردند تا روز و چون از بیرون شهر
بنگرند قصر سلطان چون کوهی نماید از بسیاری عمارات و ارتفاع آن اما از شهر هیچ نتوان دید که باروی
آن عالیست و گفتند که درین قصر دوازده خادم اجری خواره است و زنان و کنیزکان خود
که داند الا آنکه گفتند سی هزار آدمی در آن قصر است و آن دوازده کوشک است و این حرم را
ده دروازه است بر روی زمین هر یک را نامی بدین تفصیل غیر از آنکه در زیر زمین است باب
الذهب باب البحر باب السریح باب الزهومه باب السلام باب الزبرجد باب العید باب الفتوح باب الزلاقه
باب السریه و در زمین دری است که سلطان سواره از انجا بیرون رود و از شهر بیرون قصری
ساخته است که مخرج آن رهگذر در آن قصر است و آن رهگذر را همه سقف محکم زده اند از حرم
تا بکوشک و دیوار کوشک از سنگ تراشیده ساخته اند که گوئی از یکپاره سنگ تراشیده اند و
منظرها و ایوانهای عالی بر آورده و از اندرون دهلیز دکانها بسته و همه ارکان دولت و خادمان
سیاهان بودند و رومیان و وزیر شخصی باشد که بزهد و ورع و امانت و صدق و علم و عقل از همه
مستثنی باشد و هرگز آنجا رسم شراب خوردن نبود یعنی بروزگار آن حاکم و در ایام وی هیچ
زن از خانه بیرون نیامده بود و کسی نبیند نساختی احتیاط را نباید که از آن شک کنند و هیچ
کس را زهره نبود که شراب خورد و فقاع هم نخوردندی که گفتندی مست کننده است و مستحیل
شده -



صفت شهر قاهره پنج دروازه دارد باب النصر باب الفتوح باب القنطره باب الزویله باب الخلیج و شهر بارو ندارد اما بناها چنان مرتفع است که از بارو قوی‌تر و عالی‌تر است سرای و کوشکی حصاری است و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و آب خوردنی از نیل باشد سقایان با شتر نقل کنند و آب چاهها هرچه برود نیل نزدیکتر باشد خوش باشد و هرچه دور از نیل باشد شور باشد و مصر و قاهره را گویند پنجاه هزار شتر راویه‌کش است که سقایان آب کشند و سقایان که آب بر پشت کشند خود جدا باشند بسبوهای برنجین و خیکها در کوچهای تنگ که راه شتر نباشد اندر شهر در میان سراها باغچه‌ها و اشجار باشد و آب از چاه دهند و در حرم سلطان بستانهاست که از آن نیکوتر نباشد و دولابها ساخته‌اند که آن بساتین را آب دهد و بر سر بامها هم درخت نشانده باشند و تفرجگاهها ساخته و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانهٔ که زمین وی بیست گز در دوازده گز بود بپانزده دینار مغربی باجارت داده بود در یک ماه و چهار اشکوب بود سه از آن بکرایه داده بودند و طبقهٔ بالائین را شخصی از صاحبش میخواست که هر ماه پنج دینار مغربی بدهد و صاحب خانه بوی نداد گفت باشد که مرا باید که گاهی در آنجا باشم و مدت یکسال که ما آنجا بودیم همانا دو بار در آن خانه نشد و آن سراها چنان بود از پاکیزگی و لطافت که گوئی از جواهر ساخته‌اند نه از گچ و آجر و خشت و سنگ و تمامت سراهای قاهره جدا جدا نهاده است چنانکه درخت و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیری نباشد و هر که خواهد هر گه که بایدش خانهٔ خود باز تواند شکافت و عمارت کرد که هیچ مضرتی بدیگری نرسد و چون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شوی جوی بزرگیست که آنرا خلیج گویند و آن خلیج را پدر سلطان کرده است و او را سیصد دیه خالصه است و سر جوی از مصر برگرفته است و بقاهره آورده و آنجا بگردانیده و پیش قصر سلطان میگذرد و دو کوشک بر سر آن خلیج کرده‌اند یکی را از آن لؤلؤ خوانند و دیگری را جوهره و قاهره را چهار جامع است که روز آدینه نماز کنند یکی را از آن ازهر گویند و جامع نور و جامع حاکم و جامع معز و این جامع بیرون شهر است بر لب رود نیل و از مصر چون روی بقبله کنند بمطلع حمل باید کرد و از مصر بقاهره کم از یک میل باشد و مصر جنوبی است و قاهره شمالی و نیل از مصر میگذرد و بقاهره رسد و بساتین و عمارات هر دو شهر بهم پیوسته است و تابستان همه دشت و صحرا چون دریای باشد و بیرون از باغ سلطان که بر سر بالائی است که آن پر نشود دیگر همه زیر آب است

صفت فتح خلیج بدان وقت که رود نیل وفا کند یعنی از دهم شهریور ماه تا بیستم آبان ماه قدیم که آب زاید باشد هر روزه گز ارتفاع گیرد از آنچه در زمستان بوده باشد و سر این جویها و نهرها بسته



باشد همه ولایت پس این نهر که خلیج میگویند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و بقاهره برگذرد و
آن خاص سلطانست سلطان برنشیند و حاضر شود تا آن بگشایند آنوقت دیگر خلیجها و نهرها و جویها
بگشایند در همه ولایت آن روز بزرگترین عیدها باشد و آنرا رکوب فتح الخلیج گویند چون موسم
آن نزدیک رسد بر سر آن جوی بارگاهی عظیم متکلف جهت سلطان بزنند از دیبای رومی همه
بزر دوخته و بجواهر مکلل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در سایه آن توانند ایستاد
و در پیش این شراع خیمه بوقلمون و خرگاه عظیم زده باشند و پیش رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق
و کوس زنند تا اسپان با آن آوازها الفت گیرند تا چون سلطان برنشیند ده هزار مرکب با زین زرین
و طوق و سرافسار مرصع ایستاده باشند همه جلهای دیبای رومی و بوقلمون چنانچه قاصد بافته
باشند و نه بریده و نه دوخته و کتابه بر حواشی نوشته بنام سلطان مصر و بر هر اسپی زرهی یا جوشنی افکنده
و خودی بر قربوس زین نهاده و هرگونه سلاحی دیگر و بسیار شتران با کجاوه های آراسته و استران با عماریهای
آراسته همه بزر و جواهر مرصع کرده و بمروارید جلهای آن دوخته آورده باشند و این روز خلیج که
اگر صفت آن کنند سخن بتطویل انجامد و آنروز لشکر سلطان همه برنشینند گروه گروه فوج فوج و هر
قومی را نامی و کنیتی باشد گروهی را کتامیان گویند ایشان از قیروان در خدمت المعز لدین الله آمده
بودند و گفتند بیست هزار سوارند و گروهی را باطلیان گویند مردم مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان
بمصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارند گروهی را مصامده میگفتند ایشان سیاهان از زمین مصمودیان
و گفتند بیست هزار مردند و گروهی را مشارقه میگفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان بسبب آنکه
اصل ایشان تازی نبوده است اگرچه ایشان بیشتر هم آنجا در مصر زاده اند اما اسم ایشان از اصل
مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم هیکل گروهی را عبید الشراء گویند ایشان بندگان درم
خریده بودند گفتند ایشان سی هزار مردند گروهی را بدویان میگفتند مردمان حجاز بودند همه نیزه ور
گفتند پنجاه هزار سوارند گروهی را استادان میگفتند همه خادمان بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده
بودند و ایشان سی هزار سوارند و گروهی را سرائیان میگفتند و پیادگان بودند از هر ولایتی آمده بودند
و ایشانرا سپاه سالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد و ایشان هر قومی بسلاح ولایت خویش کار
کنند ده هزار مرد بودند گروهی را زنوج میگفتند ایشان همه بشمشیر جنگ کنند و بس گفتند ایشان سی
هزار مردند و این همه لشکر روزی خوار سلطان بودند و هر یک را بقدر مرتبه مرسوم و مشاهره معین
بود که هرگز براتی بیک دینار بر هیچ عامل و رعیت ننوشتندی الا آنکه عمال آنچه مال ولایت بودی



سال بسال تسلیم خزانه کردندی و از خزانه بوقت معین ارزاق آن لشکر بدادندی چنانکه هیچ عامل و رعیت را از
تقاضای لشکری رنجی نرسیدی و گروهی ملکزادکان و پادشاه زادکان اطراف عالم بودند که آنجا رفته
بودند و ایشان را از حساب لشکری و سپاهی نشمردندی از مغرب و یمن و روم و صقلاب و نوبه و حبشه و
ابنای خسرو دهلی و مادر ایشان بآنجا رفته بودند و فرزندان شاهان گرجی و ملکزادکان دیلمیان و
پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلاء و ادباء و شعراء و فقها بسیار آنجا
بودند و همه را ارزاق معین بود و هیچ بزرگزاده را کم از پانصد دینار ارزاق نبود و بود که دو هزار دینار مغربی
بود و هیچ کار ایشان نبودی الا آنکه چون وزیر بنشستی رفتندی سلام کردندی و باز بجای خود شدندی
اکنون باسر حدیث فتح خلیج رویم آنروز که بامداد سلطان فتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد مزد
گرفتندی که هر یک از آن جنیبان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد میکشیدندی و در پیش
بوق و دهل و سرنا میزدندی و فوجی از لشکر عقب ایشان میشدندی و از در حرم سلطان همچنین تا سر فتح
خلیج بردندی و باز آوردندی هر مزدوری که از آن جنیبی کشیده بود سه درم بدادندی و از پس ایشان
با مهدها و مرقدها بکشیدندی و از پس ایشان استران با عماریها آن وقت سلطان از همه لشکر و جنیبها
دور می آمد مردی جوان تمام هیکل پاک صورت از فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی بن ابیطالب
صلوات الله علیهما و موی سر ستره بودی بر استری نشسته بود زین و لگامی بی تکلف چنانکه زر و
سیم بر آن نبود و خویشتن پیراهنی پوشیده سفید با فوطه فراخ بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است و
بعجم دراعه میگویند و گفتند آن پیراهن را دبقی میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و عمامه هم از آن رنگ
بر سر بسته و همچنین تازیانه عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سیصد مرد دیلم میرفتند همه پیاده و جامه
های زربفت رومی پوشیده و میان بسته آستینهای فراخ برسم مردم مصر همه با زوبینها و تیرها و پاتابها پیچیده
و مظله داری با سلطان میرود بر اسبی نشسته و دستاری زرین مرصع بر سر او و دستی جامه پوشیده که
قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد و آن چتر که بدست دارد تکلفی عظیم همه مرصع و مکلل و هیچ سوار دیگر
با سلطان نباشد و در پیش او این دیلمیان بودند و بر دست راست و چپ او چندین مجمره دار میروند از خادمان
و عنبر و عود میسوزند و رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان بمردم رسیدی او را سجده کردندی و صلوات
دادندی از پس او وزیر می آمدی با قاضی القضات و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت و سلطان برفتی
تا آنجاکه شراع زده بودند بر سر بند خلیج یعنی فم النهر و سواره در زیر آن بایستادی ساعتی بعد از آن خشتی از زوبینی
بدست سلطان دادندی تا بر آن بند زدی و مردم بتعجیل بکلنگ و بیل مخرفه آن بند را برریدندی آب خود

که بالا گرفته باشد قوت کند و یکبار فرو رود و بخلیج اندر افتد این روز همه خلق مصر و قاهره بنظارهٔ آن فتح
خلیج آمده باشند و انواع بازیهای عجیب بیرون آورند و اول کشتی که در خلیج افکنده باشد جماعتی اخرسان
که بپارسی گنگ و لال میگویند و در آن کشتی نشانده باشند مگر آنرا فال داشته بوده اند و آن روز سلطان
ایشان را صدقات فرماید و بیست و یک کشتی بود از آن سلطان که آبگیری نزدیک قصر سلطان ساخته
بودند چندانکه دو سه میدان و آن کشتیها هر یک را مقدار پنجاه گز طول و بیست گز عرض بود همه بتکلیف
با زر و سیم و جواهر و دیباها آراسته که اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات آن کشتیها
را در آن آبگیر چنانکه استر در استرخانه بسته بودندی و باغی بود سلطان را بدو فرسنگی شهر که آنرا عین الشمس
میگفتند و چشمهٔ آب نیکو در آنجا و باغ را خود بچشمه باز میخوانند و میگویند که آن باغ باغ فرعون بوده است و به
نزدیک آن عمارتی کهنه دیدم چهار پارهٔ سنگ بزرگ هر یک چون مناره و سی گز قایم ایستاده و از سرهای
آن قطرات آب چکان و هیچکس ندانست که آن چیست و در باغ درخت بلسان بود میگفتند پدران آن
سلطان از مغرب آن تخم بیاوردند و آنجا بکشتند و در همه آفاق جای دیگر نیست و بمغرب نیز نشان نمیدهند
و آنرا هر چند تخم هست اما هر کجا میکارند نمی روید و اگر می روید روغن حاصل نمیشود و درخت آن چون درخت
مورد است که چون بالغ میشود شاخهای آنرا بتیغی خسته میکنند و شیشه بر هر موضع می بندند تا این دهونه
همچنانکه صمغ از آن بیرون می آید چون دهن تمام بیرون آید درخت خشک میشود و چوب آنرا باغبانان بشهر
آورند و بفروشند پوستی سطبر باشد که چون از آنجا باز می کنند و میخورند طعم لوز دارد و از بیخ آن درخت بسال
دیگر شاخها بر می آید و همان عمل با آن میکنند شهر قاهره را ده محلت است و ایشان محلت را حاره میگویند
و اسامی آن اینست اول حارة برجوان حارة زویله حارة الجودریه حارة الامرا حارة الدیالمه حارة الروم
حارة الباطلیه قصر الشوک عبید [illegible] حارة المصامده

صفت شهر مصر بر بلندی بنا نهاده و جانب مشرقی شهر کوه است اما نه بلند بلکه سنگها است و پشتهای
سنگین و بر کنارهٔ شهر مسجد طولون است بر سر بلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آمد و میافارقین
به از آن ندیدم و آنرا امیری از آن عباسیان بنا کرده است که حاکم مصر بوده است و بروزگار حاکم بامر الله
که جد این سلطان بود فرزندان ابن طولون بیامده اند و این مسجد را بسی هزار دینار مغربی فروختند و جد
از مدتی آمدند و مناره که در این مسجد بود خواستند خراب کنند حاکم فرستاد که شما بمن فروخته اید
چگونه خراب میکنید گفتند ما مناره را نفروخته ایم و پنج هزار دینار بایشان داد و مناره را هم بخرید و سلطان
ماه رمضان آنجا نماز کردی روزهای جمعه و شهر مصر از بیم آب بر سر بلندی بنا نهاده است وقتی سنگهای



بلند بزرگ بوده است همه را بشکستند و هموار کردند و اکنون آنچنان جایها را عقبه گویند و چون از
دور شهر مصر را نگاه کنند پندارند کوهیست و خانه‌ای هست که چهار طبقه از بالای یکدیگر است و خانه
های هفت طبقه و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه کرده بود و گوساله آنجا برده و
پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی ساخته که این گاو میگردانید و آب از چاه بر میکشید و
بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و گل و سپرغم ها همه نوع کشته و از
بازرگانی معتبر شنیدم که بسی سراها است در مصر که در و حجره ها است بر سبیل مستغل یعنی به کرایه دادن
که مساحت آن سی ارش در سی ارش باشد سیصد و پنجاه تن در آن باشند و بازارها و کوچه ها در آنجا
است که دائما قنادیل سوزد چونکه هیچ روشنائی در آنجا بر زمین نیفتد و رهگذر مردم باشد و در شهر مصر
غیر قاهره هفت جامع است چنانکه بهم پیوسته و هر دو شهر را پانزده مسجد آدینه است که روزهای جمعه
در هر جای خطبه و جماعت باشد و در میان بازار مسجدیست که آنرا باب الجوامع گویند و آنرا عمرو عاص ساخته
است بروزگاری که از دست معاویه امیر مصر بود و آن مسجد به چهار صد عمود رخام قایم است و آن
دیوار که محراب بر اوست سرتاسر تختهای رخام سپید است و جمیع قرآن بر آن تختها بخطی زیبا نوشته
و از بیرون بچهار حد مسجد بازارها است و درهای مسجد در آن گشاده و مدام در آن مدرسان و مقریان
نشسته و سیاحت گاه آن شهر بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کمتر از پنج هزار خلق باشد چه
از طلاب علوم و چه از غریبان و چه از کاتبان که چک و قباله نویسند و غیر آن و آن مسجد را حاکم از فرزندان
عمرو عاص بخرید که نزدیک او رفته بودند و گفتند ما محتاجیم و درویش و مسجد پدر ما کرده است اگر
سلطان اجازت دهد بکنیم و سنگ و خشت آن بفروشیم پس حاکم صد هزار دینار بایشان داد و آنرا بخرید
و همه اهل مصر را بر این گواه کرد و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آنجا بنا فرمود و از جمله چراغدانی نقرگین
ساختند شانزده پهلو چنانکه هر پهلوی از و یک ارش و نیم باشد چنانکه دائره چراغدان بیست و چهار
ارش باشد و هفتصد و اند چراغ در وی می افروزند در شبهای عزیز و گفتند وزن آن بیست و پنج
قنطار نقره است هر قنطار صد رطل و هر رطل صد و چهل و چهار درهم نقره است و گویند که چون این
چراغدان ساخته شد به هیچ در در نمی گنجید از درهای جامع از بزرگی که بود تا دری فرو گرفتند و آنرا در
مسجد بردند و باز در را نشاندند و همیشه در این مسجد ده تو حصیر رنگین نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشد و هر
شب زیاده از صد قندیل افروخته و محکمه قاضی القضاة در این مسجد باشد و بر جانب شمالی مسجد بازاری
است که آنرا سوق القنادیل خوانند و در هیچ بلاد چنان بازاری نشان ندهند هر ظرائف که در عالم



باشد آنجا یافت شود و آنجا آلتها دیدم که از ذبل ساخته بودند چون صندوقچه و شانه و دستهٔ کارد و غیره
و آنجا بلور سخت نیکو دیدم و استادان نغز آنرا می تراشیدند و آنرا از مغرب آورده بودند و میگفتند
درین نزدیکی در دریای قلزم بلوری پدید آمده است که لطیف تر و شفاف تر از بلور مغرب است
و دندان فیل دیدم که از زنگبار آورده بودند از آن بسیار بود که زیادت از دویست من بود و یک عدد
پوست گاو آورده بودند از حبشه که همچو پوست پلنگ بود و از آن نعلین سازند و از حبشه مرغ خانگی
آورده اند که نیک بزرگ باشد و نقطهای سپید بر وی و بر سر کلاهی دارد بر مثال طاوس و در مصر
عسل بسیار خیزد و شکر هم روز سیم دی ماه قدیم از سال چهارصد و شانزده عجم این میوه ها و سپرغمها
بیک روز دیدم که ذکر میرود و هی هذه گلسرخ نیلوفر نرگس ترنج نارنج لیمو مرکب سیب یاسمن شاه سپر
غم به انار امرود خربوزه دستنبویه موز زیتون هلیله تر خرمای تر انگور نیشکر بادنجان کدوی تر ترب
شلغم کرنب باقلای تر خیار بادرنگ پیاز تر سیر تر جزر چغندر هر که اندیشه کند که این انواع میوه و
ریاحین که بعضی خریفی است و بعضی ربیعی و بعضی صیفی و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد همانا
قبول نکند فاما مرا درین غرضی نبوده و نه نوشتم الا آنچه دیدم و بعضی که شنیدم و نوشتم عهدۀ آن
بر من نیست چه ولایت مصر وسعتی دارد عظیم همه نوع هوا است از سردسیر و گرمسیر و از همه اطراف
هرچه باشد بشهر آورند و بعضی در بازارها بفروشند و بمصر سفالینه سازند از همه نوع چنان لطیف و
شفاف که دست چون بر بیرون نهند از اندرون بتوان دید از کاسه و قدح و طبق و غیره و رنگ
کنند آنرا چنانکه رنگ بوقلمون را ماند چنانکه از هر جهتی که بداری رنگ دیگر نماید و آبگینه سازند که بصفا
و پاکی به زبرجد ماند و آنرا بوزن فروشند و از بزازی ثقه شنیدم که یک درهم سنگ ریسمان بسه دینار
مغربی بخرند که سه دینار و نیم نیشاپوری باشد و به نیشاپور پرسیدم که ریسمانی که از همه نیکوتر باشد چگونه
خرند گفتند هر آنچه بی نظیر باشد یک درم به پنج درم بخرند شهر مصر بر کنار نیل نهاده است بدرازی و بسیار
کوشکها و منظرها چنانست که اگر خواهند آب بریسمان از نیل بر دارند اما آب شهر همه سقایان آورند از
نیل بعضی به شتر و بعضی بدوش و سبوهای دیدم از برنج دمشقی که هر یک سی من آب گرفتی و چنان بود
که پنداشتی زرین است یکی مرا حکایت کرد که زنیست که پنج هزار از آن سبو دارد که بمزد میدهد هر سبوی ماهی یک
درهم و چون باز سپارند باید سبو درست باز سپارند و در پیش مصر جزیره در میان نیل است که وقتی
شهری کرده بودند و آن جزیره مغربی شهر است و در آنجا مسجد آدینه ایست و باغها است و آن پارۀ
سنگ بوده است در میان رود و این دو شاخ از نیل هر یک بقدر جیحون تقدیر کردم اما بس نرم و آهسته

میر ودو میان شهر وجزیره جسری بسته است ببسی وشش پاره کشتی وبعضی از شهر دیگر سوی آب نیل است
وآنرا جیزه خوانند وآنجا نیز مسجد آدینه ایست اما جسر نیست بزورق ومعبر گذر زنند ودر مصر چندان کشتی وزورق
باشد که ببغداد وبصره نباشد اهل بازار مصر هرچه فروشند راست گویند واگر کسی بمشتری دروغ گویداورا بر
شتری نشانده زنگی بدست او دهند تا در شهر میگردد وزنگ میجنباند ومنادی میکند که من خلاف کفتم
وملامت می بینم وهرکه دروغ گوید سزای او ملامت باشد در بازار آنجا از بقال وعطار وپیله ور هرچه فروشند
باردان آن از خود بدهند اگر زجاج باشد واگر سفال واگر کاغذ فی الجمله احتیاج نباشد که خریدار باردان برد
وروغن چراغ آنجا از تخم ترب وشلغم گیرند وآنرا زیت حار گویند وآنجا کنجد اندک باشد وروغنش عزیز و
روغن زیتون ارزان بود پسته گران تر از بادام است ومغز بادام ده من از یک دینار نگذرد واهل بازار ودوکان
داران برخران زینی نشینند که آیند وروند از خانه به بازار وهرجا بر سر کوچها بسیار خران زینی آراسته داشته باشند
که اگر کسی خواهد برنشیند واندک کرایه بدهد وگفتند پنجاه هزار بهیمه زینی باشد که هر روز زین کرده بکرایه دهند وبیرون
از لشکریان وسپاهیان بر اسب نشینند یعنی اهل بازار وروستا ومحترفه وخواجکان، وبسیار خر ابلق دیدم همچو
اسب بل لطیفتر واهل شهر عظیم توانگر بودند در آنوقت که من آنجا بودم ودر سنه ۴۳۹ تسع وثلثین واربعمائه سلطان
را پسری آمد فرمود که مردم خرمی کنند شهر وبازار بیاراستند چنانکه اگر وصف آن کرده شود همانا که بعض مردم
آنرا باور نکنند واستوار ندارند که دکانهای بزازان وصرافان وغیرهم چنان بود که از زر وجواهر ونقد وجنس
وجامهای زربفت وقصب جای نبود که کسی بنشیند وهمه از سلطان ایمن اند که هیچکس از عوانان وغمازان
نمی ترسید وبر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم نکند وبمال کسی هرگز طمع نکند وانجا مالها دیدم از آن مردم که
اگر گویم یا صفت کنم مردم عجم را قبول نیافتند ومال ایشانرا حد وحصر نتوانستم کرد وآن آسایش که آنجا دیدم هیچ
جا ندیدم وآنجا شخصی ترسا دیدم که از متمولان مصر بود چنانکه گفتند کشتیها ومال وملک او را قیاس نتوان
کرد غرض آنکه یکسال آب نیل وفا نکرد وغله گران شد وزیر سلطان این ترسا را بخواند وگفت سال نیکو
نیست وبر دل سلطان جهت رعیت بار است تو چند غله توانی بدهی خواه بها خواه بقرض ترسا گفت
بسعادت سلطان ووزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال نان مصر بدهم در این وقت لامحاله
چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشابور بود ند خمس ایشان بجهد بود وهرکه مقادیر داند معلوم او باشد که کسی
را چند مال باید تا غله او این مقدار باشد وچه ایمن رعیتی وعادل سلطانی بود که در ایام ایشان چنین حالها
باشد وچندین مالها که نه سلطان بر کسی ظلم وجور کند ونه رعیت چیزی پنهان وپوشیده دارد وآنجا کاروان
سرای دیدم که دار الوزیر میگفتند در آنجا قصب فروشند ودیگر هیچ ودر اشکوب زیر خیاطان نشینند



و در بالای رفا آن از قیم آن پرسیدم که اجرهٔ این تیم چند است گفت هر سال بیست هزار دینار مغربی بود اما این ساعت گوشهٔ از آن خراب شده عمارت میکنند هر ماه یک هزار دینار حاصل یعنی دوازده هزار دینار و گفتند که در این شهر بزرگتر از این نیست و بمقدار این دویست خان باشد

صفت خوان سلطان عادت ایشان چنین بود که سلطان در سالی بدو عید خوان نهد و بار دهد خواص و عوام را آنکه خواص باشند در حضرت او باشند و آنچه عوام باشند در دیگر سراها و مواضع و من اگرچه بسیار شنیده بودم هوس بود که برای العین ببینم با یکی از دبیران سلطان که مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود و دوستی پدید آمده گفتم من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود ایشان پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمل بسیار اکنون میخواهم که مجلس امیرالمؤمنین را هم ببینم او با پرده دار که صاحب الستر میگویند بگفت سلخ رمضان سنه ۴۴۰ اربعین اربعمائة که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید بود و سلطان از نماز به آنجا آید و بخوان بنشیند مرا آنجا برد چون از در سرای بدر شدم عمارتها و صفه ها و ایوانها دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب بتطویل انجامد دوازده قصر در هم ساخته همه مربعات که در هر یک که میرفتم از یکدیگر نیکوتر بود و هر یک بمقدار صد ارش در صد ارش و یکی از این جمله چیزی بود شصت در شصت ارش و تختی بتمامت عرض خانه نهاده بعلو چهار گز از سه جهت آن تخت همه از زر بود شکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابهٔ بخط پاکیزه بر آنجا نوشته و همه فرش و طرح که درین حرم بود همه آن بود که دیبای رومی و بوقلمون باندازهٔ هر موضعی بافته بودند و دارافزینی مشبک از زر بر کنارها نهاده که صفت آن نتوان کرد و از پس تخت که با جانب دیوار است درجات نقرگین ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سر بسر صفت آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد گفتند پنجاه هزار من شکر راتبهٔ آن روز باشد که سلطان خوان نهد آرایش خوان را درختی دیدم چون درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر ساخته و اندر او هزار صورت و تمثال ساخته همه از شکر و مطبخ سلطان بیرون از قصر است و پنجاه غلام همیشه در آنجا ملازم باشند و از کوشک راه بمطبخ است در زیر زمین و ترتیب ایشان چنان مهیا بود که هر روز چهارده شتروار برف به شرابخانهٔ سلطان بردندی و از آنجا بیشتر امرا و خواص را راتبه بودی و اگر مردم شهر جهت رنجوران طلبیدندی هم بدادندی و همچنین هر مشروب و ادویه که کسی را در شهر بایستی از حرم بخواستندی بدادندی و همچنین روغنهای دیگر چون روغن بلسان و غیره چندانکه این اشیای مذکور خواستندی منعی و عذری نبودی

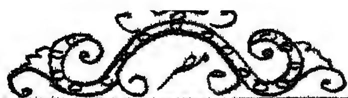
سیر سلطان مصر امن و فراغت اهل مصر بدان حد بود که دکانهای بزازان و صرافان و جوهریان را



در بستندی الا دامی بروی کشیدندی و کس نیارستی بچیزی دست بردن مردی یهودی بود جوهری که سلطان
را نزدیک بود و او را مال بسیار بود و همه اعتماد جوهر خریدن بر او داشتند روزی لشکریان دست بر این
یهودی برداشتند و او را بکشتند چون این کار بکردند از قهر سلطان بترسیدند و بیست هزار سوار برنشستند
و بمیدان آمدند و لشکر بصحرا بیرون شد و خلق شهر از آن بترسیدند و آن لشکر تا نیمه روز در میدان ایستاده
بودند خادمی از سرای بیرون آمد و بر در سرای بایستاده گفت سلطان میفرماید که بطاعت هستید یا نه
ایشان بیکبار آواز دادند که بندگانیم و طاعت دار اما گناه کرده ایم خادم گفت سلطان میفرماید که باز گردید
در حال باز گشتند و آن جهود مقتول را ابوسعید گفتندی پسری داشت و برادری گفتند مال او را خدای تعالی
داند که چند است و گفتند بر بام سرای سیصد تغار نقرگین نهاده است و در هر یک درختی کشته چنانست
که باغی و همه درختهای مثمر و عامل برادر او کاغذ نوشته بخدمت سلطان فرستاد که دویست هزار دینار مغربی
خزانه را خدمت کنم در آن وقت از آنکه می ترسید سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا بر سر جمع بدریدند و گفت
که شما ایمن باشید و بخانه خود باز روید که نه کس را با شما کار است و نه ما بمال کسی محتاج و ایشان را استمالت کرد
از شام تا قیروان که من رسیدم در تمامی شهر و روستاها هر مسجد که بود همه را اخراجات بر وکیل سلطان بود از
روغن چراغ و حصیر و بوریا و زیلو و مشاهرات و مواجبات قیمان و فراشان و مؤذنان و غیرهم و یکسال
والی شام نوشته بود که زیت اندک است اگر فرمان باشد مسجد را زیت حار بدهیم و آن روغن ترب و شلغم
باشد در جواب گفتند تو فرمانبری نه وزیری چیزی که بخانه خدا تعلق داشته باشد در آنجا تغییر و تبدیل جایز
نیست و قاضی القضاة را هر ماه دو هزار دینار مغربی مشاهره بود و هر قاضی به نسبت وی تا بمال کس طمع
نکنند و بر مردم حیف نرود و عادت آنجا چنان بود که در اواسط رجب مثال سلطان در مساجد بخواندندی
که یا معشر المسلمین موسم حج میرسد و سبیل سلطان بقرار معهود با لشکریان و اسپان و شتر و زاد معتاد است
و در رمضان همین منادی بکردندی و از اول ذی القعده آغاز خروج کردندی و بموضعی معین فرود آمدندی
نیمه ماه ذی القعده روانه شدندی و هر روز خرج و علوفه این لشکر یکهزار دینار مغربی بودی بغیر از بیست
دینار که هر مردی را مواجب بودی که به بیست و پنج روز بمکه شدندی و ده روز آنجا مقام بودی به بیست و پنج روز
تا بمقام رسیدندی دو ماه شصت هزار دینار مغربی علوفه ایشان بودی غیر از تعهدات و صلات و مشاهرات
و شتر که سقط شدی پس در سنه ۴۳۹ تسع و ثلثین و اربعمائه سجل سلطان بر مردم خواندند که امیر المؤمنین میفرماید
که حجاج را امسال مصلحت نیست که سفر حجاز کنند که امسال آنجا قحط و تنگی است و خلق بسیار مرده است یعنی
بشفقت مسلمانی میگوییم و حجاج در توقف ماندند و سلطان جامه کعبه میفرستاد بقرار معهود که هر سال دو نوبت

جامهٔ کعبه میفرستادی و این سال چون جامه براه قلزم گسیل کردند من با ایشان برفتم غرهٔ شهر ذی القعده از مصر
بیرون شدیم و هشتم ماه بقلزم رسیدیم و از انجا کشتی براندیم بپانزده روز بشهری رسیدیم که آنرا جار میگفتند
و بیست و دوم ماه بود و از انجا بچهار روز بمدینه رسول الله صلی الله علیه و سلم مدینه رسول علیه السلام
شهری ست بر کنار صحرای نهاده و زمین نمناک و شوره دار و آب روانست اما اندک و خرماستانست
و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است و مسجد رسول الله علیه الصلوات والسلام چندان است که مسجد الحرام
و حظیره رسول الله علیه السلام در پهلوی منبر مسجد است چون رو بقبله نمایند جانب چپ چنانکه چون خطیب
از منبر ذکر پیغمبر علیه السلام کند و صلوات دهد روی بجانب راست کند و اشاره بمقبره کند و آن خانه مخمس
است و دیوارها از میان ستونهای مسجد برآورده است و پنج ستون در گرفته است و بر سر این خانه همچو
حظیره کرده بدارافزین تا کسی بدانجا نرود و دام در گشادی آن کشیده تا مرغ بدانجا نرود و میان مقبره و منبر هم
حظیره ایست از سنگهای رخام کرده چون پیشگاهی و آنرا روضه گویند و گویند آن بستان از بستانهای بهشت
است چه رسول الله علیه السلام فرموده است بَیْنَ قَبْرِیْ وَمِنْبَرِیْ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ و
شیعه گویند آنجا قبر فاطمهٔ زهرا است علیها السلام و مسجد را دری است و از شهر بیرون سوی جنوب صحرای است
و گورستانی است و قبر امیر المؤمنین حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه آنجاست و آن موضع را قبور الشهدا گویند
پس ما دو روز بمدینه مقام کردیم و چون وقت تنگ بود برفتیم راه سوی مشرق بود و بدو منزل از مدینه کوه
بود و تنگنای چون دره که آنرا جحفه می گفتند و آن میقات مغرب و شام و مصر است و میقات آن موضع باشد
که حج را احرام گیرند و گویند یکسال حجاج آنجا فرود آمده بود خلقی بسیار ناگاه سیلی در آمد و ایشانرا هلاک کرد و
آنرا بدین سبب جحفه نام کردند و میان مکه و مدینه صد فرسنگ باشد اما سنگ است و ما به هشت روز رفتیم یکشنبه
ششم ذی الحجه بمکه رسیدیم به باب الصفا فرود آمدیم و این سال بمکه قحطی بود چهار من نان بیک دینار
نیشاپوری بود و مجاوران از مکه میرفتند و از هیچ طرف حاج نیامده بود و روز چهارشنبه بیاری حق سبحانه و تعالی
بعرفات حج بگزاردیم و دو روز بمکه بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از حجاز روی بیرون نهاده بر طرف
و درین نوبت شرح حج و وصف مکه نمیگویم تا دیگر نوبت که بدینجا رسم که نوبت دیگر شش ماه مجاور بودم و آنچه
دیدم بشرح بگویم و من روی بمصر نهادم چنانکه هفتاد و پنجم روز بمصر رسیدم و درین سال سی و پنجهزار آدمی
از حجاز بمصر آمدند و سلطان همه را جامه پوشانید و اجری داد تا سال تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا باز باران
آمد و در زمین حجاز طعام فراخ شد و باز این همه خلق را درخور هر یک جامه پوشانید و صلات داد و
سوی حجاز روانه کرد و در رجب سنه ۴۴۰ اربعین و اربعمائه دیگر بار مثال سلطان بر خلق خواندند که بحجاز

قحطی است و رفتن حجاج مصلحت نیست بر خویشتن ببخشایند و آنچه خدای تعالی فرموده است بکنند اندر این سال
نیز حاج نرفتند و وظیفه سلطان را که هر سال بحجاز فرستادی البته قصور و احتباس نبودی و آن جامهٔ کعبه و اجرای
خدم و حاشیه و امرای مکه و مدینه و صلهٔ امیر مکه و مشاهره او هر ماه سه هزار دینار و اسب و خلعت بود بدو وقت
فرستادی و در این سال شخصی بود که او را قاضی عبدالله میگفتند و از شام قاضی بود این وظیفه بدست
و صحبت او روانه کردند و من با وی برفتم براه قلزم و این نوبت کشتی بجار رسید بیستم ذی القعده و حج
نزدیک تنگ در آمده اشتری به پنج دینار بود بتعجیل برفتم هشتم ذی الحجه بمکه رسیدم و بیاری سبحانه و تعالی
حج بگزاردم از مغرب قافله عظیم آمده بود و آن سال بدر مدینهٔ شریفه عرب از ایشان خفارت خواست
بگاه باز گشتن از حج و میان ایشان جنگ برخاست و از مغربیان زیادت از دو هزار آدمی کشته شد و بسی به
مغرب شدند و همین حج از مردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته بودند و بکشتی بمدینه رسیدند ششم ذی الحجه
ایشان را صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات رسند گفته بودند هر که ما را در این سه روز که مانده است بمکه
رساند چنانکه حج دریابیم هر یک از ما چهل دینار بدهیم اعراب بیامدند و چنان کردند که بدو روز و نیم ایشان را بعرفات
رسانیدند و زر بستاندند و ایشان را یک یک بر شتران جمازه بستند و از مدینه برآمدند و بعرفات آوردند دو تن
مرده که بر آن شتران بسته بودند و چهار تن زنده بودند اما نیم مرده نماز دیگر که ما آنجا بودیم برسیدند چنان شده بودند
که بر پای نمی توانستند ایستادن و سخن نیز نمی توانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب
کردیم که زر که داده ایم شما را باشد ما را بگذارید که بی طاقت شدیم از ما نشنیدند و همچنان براندند فی الجمله این چهار
تن حج کردند و براه شام بازگشتند و من چون حج بگزاردم باز بجانب مصر برفتم که کتب داشتم آنجا و نیت
باز آمدن نداشتم و امیر مدینه آن سال بمصر آمد که او را بر سلطان رسمی بود و هر سال بوی دادی از آنکه خویشاوندی
از فرزندان حسین بن علی صلوات الله علیهما داشت من با او در کشتی بودم تا بشهر قلزم و از آنجا همچنان تا
بمصر شدیم در سنه احدی و اربعین که بمصر بودم خبر آمد که ملک حلب عاصی شد از سلطان و او چاکری از آن
سلطان بود که پدران او ملوک حلب بوده سلطان را خادمی بود که او را عمدة الدوله میگفتند و این خادم
امیر مطالبان و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی آنان را گویند که در کوه های مصر طلب گنجها و دفینها کنند و از
همه مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن کوه ها و سنگسارهای مصر رنجها برند و مالها صرف کنند
و بسیار آن بوده باشد که دفاین و گنجها یافته باشند و بسیار را اخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته
باشد چه میگویند که در این مواضع اموال فرعون مدفون بوده است و چون آنجا کسی چیزی یابد خمس
بسلطان دهد و باقی او را باشد غرض آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت فرستاد و او را عظیم بزرگ گردانید



و هر اسباب که ملوک را باشد بدان اندازه از دهلیز و سراپرده و غیره و چون او بحلب شد و جنگ کرد آنجا کشته شد اموال
او چندان بود که مدت دو ماه شد که بتدریج از خزانهٔ او بخزانهٔ سلطان نقل میکردند از جمله سیصد کنیزک
داشت اکثر ماهروی بعضی از آن بودند که ایشان را در همبستری میداشت سلطان فرمود تا ایشان را مخیر کردند
هر که شوهری میخواست بشوهری دادند و آنچه شوهر نمیخواست هر چه خاصهٔ او بود هیچ تصرف ناکرده بدو
میگذاشتند تا در خانهٔ خود میباشند و بر هیچ یک از ایشان حکمی و جبری نفرمود و چون او بحلب کشته
شد آن ملک ترسید که سلطان لشکر بفرستد پسری هفت ساله را با زن خود و بسیار تحف و هدایا
بحضرت سلطان فرستاد و بر گذشته عذر خواست چون ایشان بیامدند قریب دو ماه بیرون نشستند
و ایشان را در شهر نمیگذاشتند و تحفهٔ ایشان قبول نمیکردند تا ائمه و قضاة شهر همه بشفاعت بدرگاه
سلطان شدند و خواهش کردند که ایشان را قبول کردند و بتشریف و خلعت بازگردانیدند
و از جمله چیزها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد در هر فصل سال که باشد بتواند ساخت چه هر درخت
که خواهد مدام حاصل تواند کرد و بنشاند خواه مثمر و مجمل خواه بی ثمر و کسان باشند که دلال آن باشند
و از هر چه خواهی در حال حاصل کنند و آن چنان است که ایشان را درختها در تغارها کشته باشند و بر
پشت بامها نهاده و بسیار بامهای ایشان باغ باشد و از آن اکثر پربار باشد از نارنج و ترنج و نار
و سیب و به و گل و ریاحین و سپرغمها و اگر کسی خواهد حمالان ببرند و آن تغارها بر چوب بندند بهمچنان
با درخت و بهر جا که خواهند نقل کنند و چنانکه خواهی آن تغار را در زمین جای کنند و دران زمین
بنهند و هر وقت که خواهند تغارها بشکنند و بارها بیرون آرند و درخت خود خبردار نباشد و این وضع
در همه آفاق جای دیگر ندیده ام و نشنیده و الانصاف آنکه از بس لطیف است اکنون شرح بازگشتن
خویش بجانب خانه براه مکه حرسها الله تعالی من الآفات از مصر باز گویم در قاهره نماز عید بکردم و سه شنبه
چهاردهم ذی الحجه سنه ۴۴۱ احدی و اربعین و اربعمائه از مصر در کشتی نشستم و براه صعید الاعلی روانه شدم
و آن روی بجانب جنوب وارد و ولایتیست که آب نیل از آنجا بمصر می آید و هم از ولایت مصر است و فراخی
مصر اغلب از آنجا و آنجا برود و کنارهٔ نیل بسی شهرها و روستاها بود که صفت آن کردن بتطویل انجامد تا
بشهری رسیدیم که آنرا اسیوط میگفتند و افیون از این شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه
باشد چون بلند شود و پیله بندد او را بشکنند از آن مثل شیره بیرون آید آنرا جمع کنند و نگاهدارند
افیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون زیره است و بدین اسیوط از صوف گوسفند دستارها بافند
که مثل او در عالم نباشد و صوفهای بارنگ که بولایت عجم آرند و گویند مصری است همه از این صعید

الاعلی باشد چه بمصر خود صوف نبافند و من بدین اسیوط فوطهٔ دیدم از صوف گوسفند کرده که مثل آن نه
به لهاور دیدم و نه بملتان و بشکل پنداشتی حریر است و از آنجا بشهری رسیدیم که آنرا قوص میگفتند و آنجا
بناهای عظیم دیدم از سنگهائی که هر که آن به بیند تعجب کند شارستانی کهنه و از سنگ باروی ساخته و اکثر
عمارتهای آن از سنگهای بزرگ کرده که یکی از آن مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد و عجب آنکه
بده پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ تا آنهارا از کجا و چگونه نقل کرده باشند از آنجا بشهری
رسیدیم که آنرا اخمیم میگفتند شهری انبوه و آبادان و مردمی غالبه و حصاری حصین دارد و نخل و
بساتین بسیار است و بیست روز آنجا قیام افتاد جهت آنکه دو راه بود یکی بیابان بی آب و دیگر دریا
ما مترددبودیم تا بکدام راه برویم عاقبت براه آب برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا اسوان میگفتند
و بر جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این کوه بیرون می آید و گفتند کشتی از بن بلندتر
نگذرد که آب از جاهای تنگ و سنگهای عظیم فرو می آید و از این شهر بچهار فرسنگ راه ولایت نوبه بود
و مردم آن زمین همه ترسا باشند و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر هدیه‌ها
فرستند و عهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیان ایشان نکنند و این شهر اسوان
عظیم محکم است تا اگر وقتی از ولایت نوبه کسی قصدی کند نتواند و مدام آنجا لشکری باشد بمحافظت
شهر و ولایت و مقابل شهر در میان رود نیل جزیره ایست چون باغی و اندران خرمایستان و زیتون
و دیگر اشجار و زرع بسیار است و بدولاب آب دهند و جای با درخت است و آنجا بیست و یک روز بماندم
که بیابانی عظیم در پیش بود و دویست فرسنگ تا لب دریا و موسم آن بود که حجاج بازگشته بر اشتران
آنجا برسند و ما انتظار آن میداشتیم که چون آن شترها بازگردد بکرایه گیریم و برویم و چون بشهر اسوان
بودم آشنائی افتاد با مردی که او را ابو عبدالله محمد بن فلیج میگفتند مردی با صلاح و پارسا بود و از
طریق منطق چیزی میدانست او مرا معاونت کرد در کرایه گرفتن و همراه بازدید کردن و غیر آن و شتری
بیک دینار و نیم کرایه گرفتم و از این شهر روانه شدم پنجم ربیع الاول سنه ۴۴۲ اثنی واربعین واربعمائة راه سوی
مشرق جنوب بود و چون هشت فرسنگ برفتم منزلی بود که آنرا ضیقه میگفتند و آن دره بود بر صحرا و بر دو
جانب او چون دو دیوار از کوه و میانه او بمقدار صد ارش گشادگی و در آن گشادگی چاهی کنده اند که آب
بسیار برآمده است اما نه آب خوش و چون از این منزل بگذرند پنج روز بادیه است که آب نباشد هر مردی
خیکی آب برداشت و برفتیم بمنزلی که آنرا حوضش میگفتند کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون
می آمد و هما بجا در گودی می ایستاد آبی خوش و چنان بود که مرد را در آن سوراخ می بایست شد تا از جهت

آب بیرون آوردند هشتم روز بود که شتران آب نخورده بودند و نه علف از آنکه هیچ نبود و در شبان
روزی یکبار فرود آمدندی از آنگاه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر و باقی میرفتند و این منزل جاها
که فرود آیند همه معلوم باشد چه بهرجای فرو نتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش برفروزند و بدان جاها
پشکل شتر یابند که بسوزند و چیزی بپزند و آن شتران گویی بدانستندی که اگر کاهلی کنند از تشنگی بمیرند و چنان
میرفتند که هیچ بر ایشان کس محتاج نبود و خود روی در آن بیابان نهاده میرفتند با آنکه هیچ اثر راه و نشان
پدید نبود روی فرا مشرق کرده میرفتند و جای بودی که پانزده فرسنگ آب می بود اندک و شور
و جای بودی که سی و چهل فرسنگ هیچ آب نبودی هشتم ربیع الاول سنه ۴۴۲ اثنی واربعین واربعمائة بشهر
عیذاب رسیدیم و از اسوان تا عیذاب که به پانزده روز آمدیم بقیاس دویست فرسنگ بود و این شهر عیذاب
بر کنار دریا نهاده است مسجد آدینه دارد و مردی پانصد در آن باشد و تعلق بسلطان مصر داشت
و باج گاهی است که از حبشه و زنگبار و یمن کشتیها آنجا آید و از آنجا بر اشتران بار بدین بیابان که ما گذشتیم
برند تا اسوان و از آنجا در کشتی به آب نیل بمصر برند و بر دست راست این شهر چون روی بقبله کنند کوهی
است و پس آن کوه بیابانی عظیم و علفخوار بسیار و خلق بسیار اند آنجا که ایشان را بجاهان گویند و ایشان
مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و به هیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده اند از آنکه از آبادانی دور اند و بیابانی
دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سیصد فرسنگ و در این همه بعد دو شهرک خورد
بیش نیست که یکی را از آن بحر النعام گویند و یکی دیگر را عیذاب طول این بیابان از مصر است تا حبشه و
آن از شمال است تا جنوب و عرض از ولایت نوبه تا دریای قلزم از مغرب تا مشرق و این قوم بجاهان
دران بیابان باشند مردم بد نباشند و دزدی و غارت نکنند بچهارپای خود مشغول و مسلمانان و غیره
کودکان ایشان را بدزدند و بشهرهای اسلام برند و بفروشند و این دریای قلزم خلیجی است که از محیط
بولایت عدن شکافته است و در جانب شمال تا آنجا که این شهرک قلزم است بیامده و این دریا را هر جا
که شهری بر کنارش است بدان شهر باز میخوانند مثلا جای بقلزم باز میخوانند و جای بعیذاب و جای
به بحر النعام و گفتند درین دریا زیادت از سیصد جزیره باشد و از آن جزائر کشتیها می آیند و روغن و
کشک می آورند و گفتند آنجا گاو و گوسپند بسیار دارند و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق بمصر دارند
و بعضی بیمن و درین شهرک عیذاب آب چاه و چشمه نباشد الا آب باران و اگر گاهی آب باران منقطع باشد آنجا
بجاهان آب آرند و بفروشند و تا سه ماه که آنجا بودیم یک خیک آب بیک درم خریدیم و بدو درم نیز از آنکه
کشتی روانه نمیشد باد شمال بود و ما را باد جنوب می بایست مردم آنجا آن وقت که مرا دیدند گفتند ما را

خطیبی میکین با ایشان مضایقه نکردم و در آنمدت خطابت ایشان میکردم تا آنگاه که موسم رسید و کشتیها
روی بشمال نهادند و بعد از آن بجده رفتم و گفتند شتر نجیب هیچ جای چنان نباشد که در آن بیابان
و از آنجا بمصر و حجاز برند و درین شهر عیذاب مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد داشتم گفت وقتی
کشتی ازین شهر سوی حجاز میرفت و شتر میبردند بسوی امیر مکه و من در آن کشتی بودم شتری از آن
بمرد و مر آنرا بدریا انداختند ماهی در حال آنرا فرو برد چنانکه یکپای شتر قدری بیرون از دهانش
بود ماهی دیگر آمد و آن ماهی را که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر آن بر او پدید نبود و گفت آن ماهی
را قرش میگفتند و هم بدین شهر پوست ماهی دیدم که بخراسان آنرا شفق میگویند و گمان میبردیم
بخراسان که آن نوعی از سوسمار است تا آنجا دیدم که ماهی بود و همه پرها که ماهی را باشد داشت وقتی که من
بشهر اسوان بودم دوستی را داشتم که نام او ذکر کرده ام در مقدمه او را ابو عبدالله محمد بن فلیج میگفتند
چون از آنجا به عیذاب می آمدم نامه نوشته بود بدوستی با وکیلی که او را بشهر عیذاب بود که آنچه که ناصر خواهد
بوی دهد و خطی بستاند تا وی را محسوب باشد من چون سه ماه درین شهر عیذاب بماندم و آنچه داشتم خرج کرده
شد از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم او مردی کرد و گفت والله او را پیش من چیز بسیار است
چه میخواهی تا بتو دهم تو بمن خط ده من تعجب کردم از نیکمردی آن محمد فلیج که بی سابقه با من آن همه نیکوئی
کرد و اگر مردی بی باک بودمی و روا داشتمی مبلغی مال از آن شخص بواسطه کاغذ میگرفتم غرض من
از آن مرد صد من آرد گرفتم و آن مقدار را آنجا عزتی تمام است و خطی بدان مقدار بوی دادم و او
آن کاغذ که من نوشته بودم باسوان فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عیذاب بروم جواب آن محمد فلیج
باز رسید که آنچه مقدار باشد هر چند که او خواهد و از آن من موجود باشد بدو ده و اگر از آن خویش بدهی عوض
با تو دهم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است المؤمن لا یکون محتشما ولا مغتنما
و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتماد است و کرم هر جای باشد و جوانمردان
همیشه بوده اند و باشند جده شهری بزرگست و باره حصین دارد بر لب دریا و در او پنجهزار مرد باشد
بر شمال دریا نهاده است و بازارها نیک دارد و قبله مسجد آدینه سوی مشرق است و بیرون از شهر هیچ
عمارت نیست الا مسجدی که معروف است به مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و دو دروازه است شهر
را یکی سوی مشرق که رو با مکه دارد و دیگر سوی مغرب که رو با دریا دارد و اگر از جده بر لب دریا سوی جنوب
بروند بیمن رسند بشهر صعده و تا آنجا پنجاه فرسنگ است و اگر سوی شمال روند بشهر جار رسند که از حجاز است
و بدین شهر جده نه درخت است و زرع هر چه بکار آید از رستا آرند و از آنجا تا مکه دوازده فرسنگ است و امیر جده



بنده امیر مکه بود و او را تاج المعالی بن ابی الفتوح میگفتند و مدینه را هم امیر وی بود و من نزدیک امیر جده رفتم و
با من کرامت کرد و آن قدر باجی که بمن میرسید از من معاف داشت و نخواست چنانکه از دروازه مسلم گذر کردم
خبری بمکه نوشت که این مردی دانشمند است ازوی چیزی نشاید ستیدن روز آدینه نماز دیگر از جده برفتیم یکشنبه
سلخ جمادی الاخر بدر شهر مکه رسیدیم و از نواحی حجاز و یمن خلق بسیار عمره را در مکه حاضر باشند اول رجب و آن
موسمی عظیم باشد و عید رمضان همچنین و بوقت حج بیایند و چون راه ایشان نزدیک و سهل است هر سال
سه بار بیایند

صفت شهر مکه شرفها الله تعالی شهر مکه اندر میان کوه ها نهاده است بلند و هر جانب که بشهر روند
تا بمکه نرسند نتوان دید و بلند ترین کوهی که بمکه نزدیک است کوه ابو قبیس است و آن چون گنبدی گرد است
چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد و در مشرقی شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد حرام باشند
به دی ماه آفتاب از سر آن بر آید و بر سر آن میلی است از سنگ بر آورده گویند ابراهیم علیه السلام بر آورده است
و این عرصه که در میان کوه است شهر است دو تیر پرتاب در دو بیش نیست و مسجد حرام بمیانه این فراخنای اندر است
و گرد بر گرد مسجد حرام شهر است و کوچه ها و بازارها و هر کجا رخنه بمیان کوه در است دیوار باره ساخته اند و دروازه بر
نهاده و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر بر در مسجد حرام که سوی مغرب است که آنرا باب ابراهیم خوانند بر سر چاهی
درختی چند بلند است و بزرگ شده و از مسجد حرام بر جانب مشرق بازاری بزرگ کشیده است از جنوب
سوی شمال و بر سر بازار از جانب جنوب کوه ابو قبیس است و دامن کوه ابو قبیس صفا است و آنچنان است
که دامن کوه را همچون درجات بزرگ کرده اند و سنگها به ترتیب رانده که بر آن آستانها روند خلق و دعا
کنند و آنچه میگویند صفا و مروه کنند آن است و بآخر بازار از جانب شمال کوه مروه است و آن [illegible] بالای
است و بر او خانهای بسیار ساخته اند و در میان شهر است و درین بازار بدوند ازین سر تا بدان سر و چون
کسی عمره خواهد کرد اگر از جای دور آید به نیم فرسنگی مکه هر جا میلها کرده اند و مسجدها ساخته که عمره را از آنجا احرام
گیرند و احرام گرفتن آن باشد که جامه دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند و ازاری دیگر یا چادری
بر خویشتن در پیچند و باوازی بلند میگویند که لَبَّيْكَ اَللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ و سوی مکه می آیند و اگر کسی بمکه باشد خواهد
که عمره کند تا بدان میلها برود و از آنجا احرام گیرد و لبیک میزند و بمکه در آید به نیت عمره و چون بشهر آید بمسجد
حرام در آید و نزدیک خانه رود و بر دست راست بگردد چنانکه خانه بر دست چپ او باشد و بدان رکن شود
که حجر الاسود در او است و حجر را بوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان ولا بگردد و باز بحجر رسد و بوسه دهد یک طواف
باشد و بدین ولا هفت طواف بکند سه بار به تعجیل بدود و چهار بار آهسته برود و چون طواف تمام شد بمقام



ابراهیم علیه السلام رود که برابر خانه است و از پس مقام باستد چنانکه مقام مابین او و خانه باشد و آنجا دو رکعت
نماز بکند آنرا نماز طواف گویند پس از آن در خانهٔ زمزم شود و از آن آب بخورد یا بروی مالد و از مسجد حرام
به باب الصفا بیرون شود و آن دریست از درهای مسجد که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفا است
بر آن آستانهای کوه صفا شود و روی بخانه کند و دعا کند و دعا معلوم است چون خوانده باشد
فرو آید و درین بازار سوی مروه برود و آنچنان باشد که از جنوب سوی شمال رود و درین بازار که
میرود بر درهای مسجد حرام میگذرد و اندرین بازار آنجا که رسول علیه السلام والصلوات سعی کرده است
و شتافته و دیگرانرا شتاب فرموده گامی پنجاه باشد بر دو طرف این مواضع چهار مناره است از دو جانب
که مردم از کوه صفا بمیان آن دو مناره رسند از آنجا بشتابند تا میان دو مناره دیگر که از آن طرف بازار
باشد و بعد از آن آهسته روند تا بکوه مروه و چون باستانهای رسند بر آنجا روند و آن دعا که معلوم است
بخوانند و باز گردند و دیگر بار درهمین بازار درآیند چنانکه چهار بار از صفا بمروه شوند و سه بار از مروه بصفا
چنانکه هفت بار از آن بازار گذشته باشند چون از کوه مروه فرود آیند همانجا بازاریست بیست دوکان
روبروی باشد همه حجام نشسته موی سر تراشند چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند درین بازار بزرگ
که سوی مشرقست درآیند و آنرا سوق العطارین گویند بناهای نیکو است و همه داروفروشان باشند و در
مکه دو گرمابه است فرش آن سنگ سبز که فسان می سازند و چنان تقدیر کردم که در مکه دو هزار مرد شهری
بیش نباشد باقی قریب پانصد مرد غربا و مجاوران باشند در آنوقت خود قحط بود و شانزده من گندم بیک
دینار مغربی بود و مبلغی از آنجا رفته بودند و اندر شهر مکه اهل هر شهری را از بلاد خراسان و ماوراء النهر
و عراق و غیره سراها بوده اما اکثر آن خراب بود و ویران و خلفای بغداد عمارتهای بسیار و بناهای
نیکو کرده اند آنجا و در آنوقت که ما رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند آب چاههای
مکه همه شور و تلخ باشد چنانکه نتوان خورد اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده اند که هر یک از آن بمقدار
ده هزار دینار برآمده باشد و آنوقت بآب باران که از دره ها فرو می آید پر میکرده اند و در آن تاریخ که ما
آنجا بودیم تهی بودند و یکی که امیر عدن بود و او را پسر شاد دل می گفتند آبی در زیر زمین بمکه آورده بود
و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات بر آن کشت و زرع کرده بودند و آن آب را بر آنجا بسته بودند
و پالیزها ساخته و الا اندکی بمکه می آمد و بشهر نمیرسد و حوضی ساخته اند که آن آب در آنجا جمع میشود و سقایان
آنرا برگیرند و بشهر آورند و فروشند و براه رفته بنیم فرسنگی چاهی است که آنرا بیر الزاهد گویند و آنجا مسجدی نیکو
است آب آن چاه خوش است و سقایان از آنجا نیز بیاورند و بشهر بفروشند هوای مکه عظیم گرم باشد و آخر



بهمن ماه قدیم خیار و بالنگ و بادنجان تازه دیدم آنجا و این نوبت چهارم که بمکه رسیدم غرهٔ رجب سنهٔ اثنی و اربعین و اربعمائة تا بیستم ذی الحجه بمکه مجاور بودم پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود و از روستا بشهر آورده بودند و در بازار میفروختند و اول اردی بهشت خربزه فراوان رسیده بود و همه میوه‌ها بزمستان آنجا یافت شود و هرگز خالی نباشد

صفت زمین عرب و یمن چون از مکه بجانب جنوب روند بیک منزل بولایت یمن رسند و تا لب دریا همه ولایت یمن است و زمین یمن و حجاز بهم پیوسته است هر دو ولایت تازی زبانند و در اصطلاح زمین یمن را حمیر گویند و زمین حجاز را عرب و سه جانب این هر دو زمین دریاست و این زمین چون جزیره ایست اول جانب شرقی آن دریای بصره است و غربی دریای قلزم که ذکر آن در مقدمه رفت که خلیجی است و جانب جنوب دریای محیط است و طول این جزیره که یمن و حجاز است از کوفه باشد تا عدن مقدار پانصد فرسنگ از شمال بجنوب و عرض آنکه از مشرق بمغرب است از عمان است تا بجار مقدار چهار صد فرسنگ باشد و زمین عرب از کوفه تا مکه است و زمین حمیر از مکه تا عدن و در زمین عرب آبادانی اندک است و مردمانش بیابانی و صحرانشین اند و خداوند ستور و چهارپا و خیمه و زمین حمیر سه قسم است یک قسم را از آن تهامه گویند و این ساحل دریای قلزم است بر جانب مغرب و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده و زبید و صنعا و غیره و این شهرها بر صحراست و پادشاه آن بنده حبشی بود از آن پسر شاد دل و دیگر قسم از حمیر کوهی است که آنرا نجد گویند و اندر او دیولاخها و سردسیرها باشد و جاهای تنگ و حصارهای محکم و سیوم قسم از سوی مشرق است و اندران شهرهای بسیار است چون نجران و عثر و بیشه و غیر آن و اندران قسم نواحی بسیار است و هر ناحیتی ملکی و رئیسی دارد و آنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست قومی مردم باشند بخود سر و بیشتر دزد و خونی و حرامی و این قسم مقدار دویست فرسنگ در صد و پنجاه بر آید و خلقی بسیار باشند و همه نوع و قصر غمدان بیمن است بشهری که آنرا صنعا گویند و از آن قصر اکنون بر مثال تلی مانده است در میان شهر و آنجا گویند که خداوند این قصر پادشاه همه جهان بوده است و گویند که در آن تل گنجها و دفینها بسیار است و هیچکس دست بر آن نیارد بردن نه سلطان و نه رعیت و عقیق بدین شهر صنعا کنند و آن سنگیست که از کوه بر آرند و در میان ریگ بتابه بآتش بریان کنند و در میان ریگ بآفتابش بپرورند و بچرخ به پیرایند و من بمصر دیدم که شمشیری بسوی سلطان آورده بودند از یمن که دسته و برچلپ او از یکپاره عقیق سرخ بود مانند یاقوت +

صفت مسجد الحرام و بیت کعبه گفته ایم که خانهٔ کعبه در میان مسجد حرام و مسجد حرام در میان



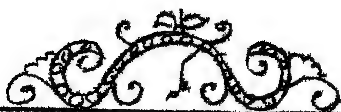
شهر مکه و طول آن از مشرق بمغرب است و عرض آن از شمال بجنوب اما دیوار مسجد قائمه نیست و رکنها در
مالیده است تا بمدوری مائل است زیراکه چون در مسجد نماز کنند از همه جوانب روی بخانه باید کرد و آنجا که
مسجد طولانی تر است از باب ابراهیم علیه السلام است تا بباب بنی هاشم چهار صد و بیست و چهار ارش
و عرضش از باب الندوه که سوی شمال است تا بباب الصفا که سوی جنوب است و فراخ ترجایش سیصد
و چهار ارش است و بسبب مدوری جائی تنگتر نماید جائی فراخ تر و همه گرد بر گرد مسجد سه رواقست به پوشش
به عمودهای رخام برداشته اند و میان سرای را چهار سو کرده و درازی پوشش که بسوی صحن مسجد است
بچهل و پنج طاقست و پهنایش به بیست و سه طاق و عمودهای رخام تمامت صد و هشتاد و چهار است و
گفتند این همه عمودها را خلفای بغداد فرمودند از جانب شام براه دریا بردن و گفتند چون این عمودها بمکه
رسانیدند آن رسمانها که در کشتیها بود و گردونها که بسته بودند و پاره شده بود چون بفروختند از قیمت
آن شصت هزار دینار مغربی حاصل شد و از جمله آن عمودها یکی در آنجاست که باب الندوه گویند ستونی
سرخ رخامیست گفتند که این ستون را هم بسنگ دینار خریده اند و بقیاس آن یک ستون سه هزار من بود
مسجد حرام را هجده در است همه بطاقها ساخته اند بر سر ستونهای رخام و بر هیچکدام دری نه نشانده اند که فراز
توان کرد بر جانب مشرق چهار در است از گوشه شمالی باب النبی و آن بسه طاقست بسته و هم بر این دیوار
گوشه جنوبی دری دیگر است که آنرا هم باب النبی گویند و میان آن دو در صد ارش بیشتر است و این در
بدو طاقست و چون ازین در بیرون شوی بازار عطاران است که خانه رسول علیه السلام در آن کوی
بوده است و بدان در بنماز اندر مسجد شدی و چون ازین در بگذری هم برین دیوار مشرقی باب علی
علیه السلام است و این آن در است که امیر المومنین علی علیه السلام در مسجد رفتی بنماز و این در بسه
طاقست و چون ازین در بگذری بر گوشه مسجد مناره دیگر است بر سر سعی از آن مناره که بباب بنی هاشم
است تا بدینجا باید شتافتن و این مناره هم از آن چهار گانه مذکور است و بر دیوار جنوبی که آن طویل
مسجد است هفت در است نخستین بر رکن که نیم کرده اند باب الدقاقین است و آن بدو طاقست و
چون اندکی بجانب غربی بروی دری دیگر است بدو طاق و آنرا باب الغسانین گویند و همچنان قدری
دیگر بروند باب الصفا گویند و این در را پنج طاقست و از همه این طاق میانین بزرگتر است و جانب او
دو طاق کوچک و رسول الله علیه السلام ازین در بیرون آمده است که به صفا شود و دعا کند و عتبه
این طاق میانین سنگی سپید است عظیم و سنگی سیاه بوده است که رسول علیه السلام والصلوة پای مبارک
خود بر آنجا نهاده است و آن سنگ نقش قدم متبرک او علیه السلام گرفته و آن نشان قدم را از آن سنگ



سیاه ببریده اند و در آن سنگ سپید ترکیب کرده چنانکه سر انگشتهای پا اندرون مسجد دارد و حجاج بعضی روی
بر آن نشان قدم نهند و بعضی پای   را و من روی بر آن نشان نهادن واجب دانستم و از باب الصفا
سوی مغرب مقداری دیگر بروند باب السطوی است بدو طاق و از آنجا مقداری دیگر بروند باب التمارین بدو
طاق و چون از آن بگذرند باب المعالی بدو طاق و برابر این سرای ابوجهل است که اکنون مستراح است بر دیوار
مغربی که آن عرض مسجد است سه در است نخست آن گوشه که با جنوب دارد باب عروه بدو طاق است بمیانه
این ضلع باب ابرهیم علیه السلام است بسه طاق و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار در است بر گوشه مغربی
باب الوسیط است هم بیک طاق چون از آن بگذری سوی مشرق باب العجله است بیک طاق و چون از آن بگذری
بمیانه ضلع شمالی باب الندوه بدو طاق و چون از آن بگذری باب المشاوره است بیک طاق و چون بگوشه مسجد
رسی شمالی مشرقی دری است باب بنی شیبه گویند و خانه کعبه بمیان ساحت مسجد است مربع طولانی که طولش از شمال
بجنوب است و عرضش از مشرق بمغرب طولش سی ارش است و عرض شانزده و در خانه سوی مشرق است و
چون در خانه روند رکن عراقی بر دست راست باشد و رکن حجر الاسود بر دست چپ و رکن مغربی جنوبی را رکن یمانی
گویند و رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند و حجر الاسود در گوشه دیوار بسنگی بزرگ اندر ترکیب کرده اند و در آنجا
نشانده چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد با سینه او مقابل باشد و حجر الاسود بدرازی یک دستی و چهار
انگشت باشد و بعرض هشت انگشت باشد و شکلش مدور است و از حجر الاسود تا در خانه چهار ارش است و آنجا
را که میان حجر الاسود و در خانه است ملتزم گویند و در خانه از زمین بچهار ارش برتر است چنانکه مردی تمام قامت بر زمین
ایستاده بر عتبه رسد و نردبان ساخته اند از چوب چنانکه بوقت حاجت در پیش در نهند تا مردم بر آن بر روند و
در خانه روند و آن چنانست که بفراخی ده مرد بپهلوی هم بآنجا بر توانند رفت و فرود آیند و زمین خانه بلند است
بدین مقدار که گفته شد

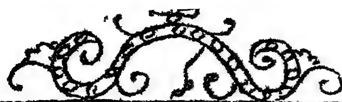
صفت در کعبه در است از چوب ساج بدو مصراع و بالای درش شش ارش و نیم است و پهنای هر مصراعی
یک گز و سه چهار یک چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد و روی در و در فراز هم نبشته است و بر آن نقره
کاری دایره ها و کتابتها نقاشی مثبت کرده اند و کتابتهای بزر کرده و سیم سوخته در رانده و این آیه را تا
آخر بر آنجا نوشته إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ الآیة و دو حلقه نقرگین بزرگ که از غزنین فرستاده
اند بر دو مصراع در زده چنانکه دست هر کس که خواهد بدان نرسد و دو حلقه دیگر نقرگین خوردتر از آن هم بر دو
مصراع در زده چنانکه دست هر کس که خواهد بدان رسد و قفل بزرگ از نقره بر این دو حلقه زیرین بگذرانیده که
بستن در بآن باشد و تا آن قفل بر نگیرند در گشوده نشود

صفت اندرون کعبه عرض دیوار یعنی ثخانت شش شبر است و زمین خانه را فرش از رخام است
همه سپید و در خانه سه خلوت کوچک است بر مثال دکانها یکی مقابل در رود و بر جانب شمال و ستونها که در خانه
است و در زیر سقف زده اند همه چوبین است چهار سو تراشیده از چوب ساج الا یک ستون مدور است و از
جانب شمال تخته سنگی رخام سرخ است طولانی که فرش زمین است و میگویند که رسول علیه الصلوة والسلام
بر آنجا نماز کرده اند و هر که آنرا شناسد جهد کند که نماز بر آنجا کند و دیوار خانه همه تختهای رخام پوشیده است
از الوان و بر جانب غربی شش محراب است از نقره ساخته و بمیخ بر دیوار دوخته هر یکی بالای مردی به
تکلف بسیار از زرکاری و سواد سیم سوخته و چنانست که این محرابها از زمین بلندتر است و مقدار چهار
ارش دیوار خانه از زمین برتر ستاده است و بالاتر از آن همه دیوار از رخام است تا سقف بنقارت و نقاشی
کرده و اغلب بزر پوشیده اند هر چهار دیوار و در آن سه خلوت که صفت کرده شد که یکی در رکن عراقی است
و یکی در رکن شامی و یکی در رکن یمانی و در هر غوله دو تخته چوبین بمسمار نقره بر دیوارها دوخته اند و آن تختها
از کشتی نوح علیه السلام است هر تخته پنج گز طول و یک گز عرض دارد و در آن خلوت که قفای حجر الاسود است
دیبای سرخ در کشیده اند و چون از در خانه در روند بر دست راست زاویهٔ خانه چهار سو کرده مقدار سه گز در
سه گز و در آنجا درجه ایست که آن راه بام خانه است و دری نقرگین بیک طبقه بر آنجا نهاده و آنرا باب الرحمة
خوانند و قفل نقرگین بر او نهاده باشد و چون بر بام شدی دری دیگر است افکنده همچون در بامی هر دو روی آن
در نقره گرفته و بام خانه بچوب پوشیده است و همه پوشش را بدیبا در گرفته چنانکه چوب هیچ پیدا نیست و بر دیوار
پیش خانه از بالای چوبها کتابه ایست زرین بر دیوار آن دوخته و نام سلطان مصر بر آنجا نوشته که مکه گرفته و از
دست خلفای بنی عباس بیرون برده و آن العزیز لدین الله بوده است و چهار تخته نقرگین بزرگ دیگر
است برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بمسمارهای نقرگین و بر هر یک نام سلطانی از سلاطین مصر نوشته که هر یک
از ایشان بروزگار خود آن تختها فرستاده اند و اندر میان ستونها سه قندیل نقره آویخته است و پشت خانه
برخام یمانی پوشیده است که همچون بلور است و خانه را چهار روزن است بچهار گوشه و بر هر روزنی از آن تخته
آبگینه نهاده که خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید و ناودان خانه از جانب شمال است بر میانه جای
و طول ناودان سه گز است و سرتاسر بزر نوشته است و جامه که خانه بدان پوشیده بود سپید بود و بدو موضع
طراز داشت طرازی را یک گز عرض و میان هر دو طراز ده گز است بتقریب و زیر و بالا همین قیاس چنانکه بواسطه
دو طراز علو خانه بسه قسمت بود هر یک بقیاس ده گز و بر چهار جانب جامه محرابهای رنگین بافته اند و نقش کرده
بزر رشته و پرداخته و بر هر دیواری سه محراب یکی بزرگ در میان و دو کوچک بر دو طرف چنانکه بر چهار دیوار



دوازده محراب است بر آن خانه بر جانب شمال بیرون خانه دیواری ساخته اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوس است و چون نصف دائره و میان جای این دیوار از دیوار خانه مقدار پانزده گز دور است و دیوار و زمین این موضع مرخم کرده اند برخام ملون و منقش و این موضع را حجر گویند و آب ناودان بام خانه در این حجر ریزد و در زیر ناودان تخته سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان بر آن افتد و آن سنگ چندان است که مردی بر آن نماز تواند کردن و مقام ابراهیم علیه السلام از خانه سوی مشرق است و آن سنگیست که نشان دو قدم ابراهیم علیه السلام بر آنجا است و آنرا در سنگی دیگر نهاده است و غلاف چهار سو کرده که به بالای مردی باشد از چوب بتعمل هر چه نیکوتر و طبلهای النقره بر آورده و آن غلاف را دو جانب بزنجیرها در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بر آن نکند و میان خانه و مقام سی ارش است

بیر زمزم از خانه کعبه هم سوی مشرق است و بر گوشه حجر الاسود است و میان بیر زمزم و خانه چهل و شش ارش است و فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آب شوری دارد لیکن بتوان خورد و سر چاه را حظیره کرده اند از تختهای رخام سپید بالای آن دو ارش و چهار سوی خانه زمزم حوضها کرده اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند و زمین خانه زمزم را مشبک چوبی کرده اند تا آب که میریزند فرو میرود و در این خانه سوی مشرق است و برابر خانه زمزم هم از جانب مشرق خانهٔ دیگر است مربع و گنبدی بر آن نهاده و آنرا سقایة الحاج گویند اندر آنجا خمها نهاده باشند که حاجیان از آنجا آب خورند و از این سقایة الحاج سوی مشرق خانهٔ دیگر است طولانی و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آنرا خزانة الزیت گویند اندر او شمع و روغن و قنادیل باشد و گرد بر گرد خانه کعبه ستونها فرو برده اند و بر سر هر دو ستون چوبها افکنده و بر آن تکلفات کرده از نقارت و نقش و بر آن حلقها و قلابها آویخته تا به شب شمعها و چراغها بر آنجا نهند و از آن قندیل آویزند و آنرا مشاعل گویند و میان دیوار خانه کعبه و این مشاعل که ذکر کرده شد صد و پنجاه گز باشد و آن طوافگاه است و جمله خانها که در ساحت مسجد الحرام است بجز کعبه معظمه شرفها الله تعالی سه خانه است یکی خانه زمزم و دیگر سقایة الحاج و دیگر خزانة الزیت و اندر رواقش که بر گرد مسجد است پهلوی دیوار صندوقهاست از آن هر شهری از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراء النهر و غیره و بچهار فرسنگی از مکه ناحیتی است از جانب شمال که آنرا برقه گویند امیر مکه آنجا می نشیند با لشکری که او را باشد و آنجا آب روان و درختان است و آن ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طول و همین مقدار عرض و من در این سال از اول رجب بمکه مجاور بودم و رسم ایشان است که مادام در ماه رجب هر روز در کعبه بگشایند بدان وقت که آفتاب بر آید



صفت گشودن در کعبه شرفها الله تعالی و کلید خانه کعبه گروهی از عرب دارند که ایشان را بنی
شیبه گویند و خدمت خانه را ایشان کنند و از سلطان مصر ایشان را مشاهره و خلعت بودی و ایشان را
رئیسی است که کلید بدست او باشد و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند چون بدانجا رسند از حاجیان
مردی ده بروند و آن نردبان که صفت کرده ایم برگیرند و بیارند و پیش در نهند و آن پیر بر آنجا رود و بر آستانه
بایستد و دو تن دیگر بر آنجا روند و جامه دیبای زرد را باز کنند یکسر از آن یکی از این دو مرد بگیرد و سر دیگر مرد
دیگر همچون پرده که آن پیر را بپوشند که در گشاید و او قفل بگشاید و از آن حلقها بیرون کند و خلقی از حاجیان
پیش در خانه ایستاده باشند و چون در باز کنند ایشان دست بدعا بر آرند و دعا کنند و هر که در مکه باشد چون
آواز حاجیان بشنود داند که در حرم گشودند همه خلق بیکباره آوازی بلند دعا کنند چنانکه غلغله عظیم در مکه افتد
پس آن پیر در اندرون شود و آن دو شخص همچنان آن جامه میدارند و دو رکعت نماز کند و بیاید و هر دو مصراع
در باز کند و بر آستانه بایستد و خطبه بخواند به آوازی بلند و بر رسول الله علیه الصلوة والسلام صلوات فرستد و
بر اهل بیت او آنوقت آن پیر و یاران او بر دو طرف در خانه بایستند و حاج در رفتن گیرند و بخانه در میروند و هر یکی
دو رکعت نماز کنند و بیرون می آیند تا آنوقت که نیم روز نزدیک اید و در خانه که نماز کنند روی بدر کنند و بدیگر
جوانب نیز رواست وقتی که خانه پر مردم شده بود که دیگر جای نبود که در روند مردم را شمردم هفتصد و بیست
مرد بودند ❀

مردم یمن که بحج آیند عامه آن چون هندوان هر یک لنگی بر بسته و موی ها فرو گذاشته و ریشها بافته
و هر یک کتاره قطیفی چنانکه هندوان در میان زده و گویند اصل هندوان از یمن بوده است و کتاره (قتاله)
بوده است معرب کرده اند و در میان شعبان و رمضان و شوال بعز زهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه در کعبه بگشایند
و چون ماه ذی القعده در آید در کعبه باز نکنند

عمره جعرانه بچهار فرسنگی که از جانب شمال جائی است آنرا جعرانه گویند مصطفی صلی الله علیه وسلم آنجا بوده
است با لشکری شانزدهم ذی القعده از آنجا احرام گرفته است و بمکه آمده و عمره کرده و آنجا دو چاهی است یکی را بیر
الرسول گویند یکی را بیر علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهما و هر دو چاه را آب تمام خوش باشد و میان هر دو چاه
ده گز باشد و آن سنت بر جا دارند و بدان موسم آن عمره بکنند و نزدیک آن چاه ها کوه پاره ایست که بدان
موضع کودها در سنگ افتاده است همچو کاسها گویند پیغمبر علیه الصلوات والسلام بدست خود در آن کوه آرد
سرشته است خلق که آنجا روند در آن کودها آرد سرشند با آب آن چاه ها و همانجا درختان بسیار است هیزم کنند
و نان پزند و تبرک بولایتها برند و همانجا کوه پاره بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است



مردم بر آنجا روند و بانگ نماز گویند در آنوقت که من آنجا رفتم جمعیتی بود که زیادت از هزار شتر عماری در آنجا بود
تا بدیگر چه رسد و از مصر تا مکه بدین راه که این نوبت آمدم سیصد فرسنگ بود و از مکه تا یمن دوازده فرسنگ
و دشت عرفات در میان کوه‌ای خورد است چون پشته‌ها و مقدار دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ
در آن دشت مسجدی بوده است ابراهیم علیه السلام کرده است و این ساعت منبری خراب از خشت با طاق
است و چون وقت نماز پیشین شود خطیب بر آنجا رود و دو خطبه جاری میکند پس بانگ نماز بگویند و دو رکعت
نماز بجماعت برسم مسافران بکنند و هم در آن وقت قامت نماز بگویند و دو رکعت دیگر نماز بجماعت بکنند
پس خطیب بر شتر نشیند و سوی مشرق بروند یک فرسنگی آنجا کوهی خرد سنگین است که آنرا جبل الرحمة گویند بر آنجا
بایستند و دعا کنند تا آنوقت که آفتاب فرو رود و پسر شاد دل که امیر عدن بود آب آورده بود از جای دور و
مال بسیار بر آن خرج کرده و آب را از آن کوه آورده و بدشت عرفات برده و آنجا حوضها ساخته که در ایام حج
پر آب کنند تا حاج را آب باشد و هم ابن شاد دل بر سر جبل الرحمة چهار طاق ساخته عظیم که روز دشت عرفات بر گنبد آن
خانه چراغها و شمعها بسیار بنهند که از دو فرسنگ بتوان دید چنین گفتند که امیر مکه از او هزار دینار بستد که اجازت
داد تا آن خانه بساخت نهم ذی الحجه سنه ۴۴۲ اثنی واربعین واربعمائه حج چهارم بیاری خدای تعالی سبحانه بگذاردم
و چون آفتاب غروب کرد و حاج و خطیب از عرفات باز گشتند یک فرسنگ بیامدند تا بمشعر الحرام و آنجا را مزدلفه
گویند بنای ساخته اند خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگ رجم را که بمنی اندازند از آنجا برگیرند و رسم
چنانست که آن شب یعنی شب عید آنجا باشند و بامداد نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند بمنی روند و حاج آنجا
قربان کنند و مسجدی بزرگ است آنجا که آن مسجد الخیف گویند و آن روز خطبه و نماز عید کردن بمنی رسم نیست
و مصطفی صلی الله علیه و سلم نفرموده است روز دهم بمنی باشند و سنگ بیندازند و شرح آن در مناسک حج
گفته اند دوازدهم ماه هر کس که عزم باز گشتن داشته باشد هم از آنجا باز گردد و هر که بمکه خواهد بود بمکه رود پس
از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتیم تا بلحسا و گفتند از مکه تا آنجا به سیزده روز روند و وداع خانه خدای تعالی کردم
روز آدینه نوزدهم ذی الحجه سنه ۴۴۲ اثنی واربعین واربعمائه که اول خرداد ماه قدیم بود هفت فرسنگ از مکه رفتیم
مرغزاری بود از آنجا کوهی پدید آمد چون براه کوه شدیم صحرائی بود و دیهها بود و چاهی بود که آنرا بیر الحسین
بن سلامه میگفتند و هوای سرد بود و راه سوی مشرق میشد و دوشنبه بیست و دوم ذی الحجه بطائف
رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد طائف ناحیتی است بر سر کوهی بماه خرداد چنان سرد بود
که در آفتاب می بایست نشست و بمکه خربزه زیاد بود و آنچه قصبهٔ طائف است شهرکی است و حصاری
است محکم بازارکی کوچک و جامعی مختصر دارد و آب روان و درختان نار و انجیر بسیار داشت قبر عبدالله



عباس رضی الله عنه آنجا است به نزدیک آن قصبه و خلفای بغداد آنجا مسجدی عظیم ساخته اند و آن قبر را در
گوشهٔ آن مسجد گرفته بر دست راست محراب و منبر و مردم آنجا خانها ساخته اند و مقام گرفته از طایف برفتیم و
کوه و سنگلاخی بود که میرفتیم و هر جا حصارکها و دیهکها بود و در میان سنگلاخها حصارکی خراب بمن نمودند
اعراب گفتند این خانهٔ لیلی بوده است و قصهٔ ایشان عجیب است و از آنجا بحصاری رسیدیم که آنرا مطار
میگفتند و از طایف تا آنجا دوازده فرسنگ و از آنجا به ناحیتی رسیدیم که آنرا ثریا میگفتند آنجا خرماستان
بسیار بود و زراعت میکردند با آب چاه و دولاب و در این ناحیه میگفتند که هیچ حاکم و سلطان نباشد و هر جا
رئیسی و مهتری باشد سر خود و مردم دزد و خونی همه روز با یکدیگر جنگ و خصومت کنند و از طایف تا آنجا
بیست و پنج فرسنگ میداشتند از آنجا بگذشتیم حصاری بود که آنرا جزع میگفتند و در مقدار نیم فرسنگ زمین چهار
حصار بود آنچه بزرگتر بود که ما آنجا فرود آمدیم آنرا حصن بنی نسیر میگفتند درختهای خرما بود اندک و خانهٔ آن
شخص که شتر از او گرفته بودیم در این جزع بود یازده روز آنجا بماندیم خفیر نبود که ما را بگذراند و عرب آن موضع
هر قومی را حدی باشد که علف خوار ایشان بود و کسی بیگانه در آنجا نتوان شدن که هر که بی خفیر باشد بگیرند و
برهنه کنند پس از هر قومی خفیری باشد تا از آن حد بتوان گذشت و خفیر بدرقه باشد و قلاوز نیز گویند اتفاقا
سرور آن اعراب که در راه ما بودند که ایشانرا بنی سواد میگفتند بجزع آمده ما او را خفیر گرفتیم و او را ابوغانم
عبس بن البعیر میگفتند با او برفتیم قومی روی بما نهادند پنداشتند صیدی یافتند چه ایشان هر بیگانه را که بینند
صید خوانند چون رئیس ایشان با ما بود چیزی نگفتند و گر نه آن مرد بودی ما را هلاک کردندی فی الجمله میان
ایشان بیچارهٔ بماندیم که خفیر نبود که ما را بگذراند و از آنجا خفیری دو بگرفتیم هر یک بده دینار تا ما را بمیان
قومی دیگر برد قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی نخورده
بودند چه در این بادیه چیزی نیست الا علفی شور که شتر میخورد و ایشان خود گمان میبردند که همه عالم چنان باشد
من از قومی بقومی نقل و تحویل میکردم و همه جا مخاطره و بیم بود الا آنکه خدای تبارک و تعالی خواسته بود که ما بسلامت
از آنجا بیرون آییم بجایی رسیدیم در میان سنگستانی که آنرا سرامی میگفتند کوهها بود هر یک چون گنبدی که
من در هیچ ولایتی مثل آن ندیدم بلندی چندان که تیر بسرش نرسد و چون تخم مرغ املس و هموار که هیچ شقی و
ناهمواری بر آن نمی نمود و از آنجا بگذشتیم چون همراهان ما سوسمار میدیدند میکشتند و میخوردند و هر کجا
عرب بود شیر شتر میدوشیدند من از سوسمار نتوانستم خوردن شیر شتر و در راه هر جای درختی بود که باری
داشت مقداری که دانهٔ ماشی باشد از آن چند دانه حاصل میکردم و بدان قناعت مینمودم و بعد از مشقت
بسیار و چیزها که دیدیم و رنجها که کشیدیم بفلج رسیدیم بیست و سیوم صفر از مکه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود و این

فلج در میان بادیه است ناحیتی بزرگ بوده است ولیکن به تعصب خراب شده است آنچه در آن وقت که ما آنجا
رسیدیم آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در یک میل عرض بود و در این مقدار چهارده حصار بود مردمانی دزد
و مفسد و جاهل و این چهارده حصین بدو گروه بودند که مدام میان ایشان خصومت و عداوت بود و ایشان
گفتند ما از اصحاب الرقیم‌ایم که در قران ذکر کرده است تعالی و تقدس و آنجا چهار کاریز بود و آب آن
همه بر نخلستان می‌افتاد و زرع ایشان بر زمین بلندتر بود و بیشتر آب از چاه میکشند که زرع را آب دهند
و زرع به شتر میکردند نه بگاو چه آنجا گاو ندیدم و ایشانرا اندک زراعتی باشد و هر مردی خود را روزی
بده سیر غله اجری کرده باشد که آن مقدار نان پزند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام همچون رمضان چیزی
خورند اما بروز خرما خورند و آنجا خرمائی بس نیکو دیدم به از آنکه در بصره و غیره و این مردم عظیم درویش و بدبخت
باشند با همه روز جنگ و عداوت و خون کنند و آنجا خرمای بود که سیدون میگفتند هر یکی ده درم و سنگ که
در میانش بود دانگ و نیم بیش نبود و گفتند اگر بیست سال بنهند تباه نشود و معامله ایشان بزر نیشابوری
بود و من بدین فلج چهار ماه بماندم بحالتی که از آن صعب‌تر نشود و هیچ چیز از دنیاوی با من نبود الا دو سله
کتاب و ایشان مردمی گرسنه و برهنه و جاهل بودند هر که بنماز می‌آمد البته با سپر و شمشیر بود و کتاب نمی‌خریدند
مسجدی بود که ما در آنجا بودیم اندک رنگ شنجرف و لاجورد با من بود بر دیوار آن مسجد بیتی نوشتم و برگ
شاخ و یکی در میان آن بردم ایشان بدیدند عجب داشتند و همه اهل حصار جمع شدند و بتفرج آن
آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این مسجد را نقش کنی صد من خرما بتو دهیم و صد من خرما نزدیک ایشان ملکی بود
چه تا من آنجا بودم از عرب لشکری بآنجا آمد و از ایشان پانصد خرما خواست قبول نکردند و جنگ کردند
ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل ببریدند و ایشان ده من خرما ندادند چون با من شرط کردند من آن محراب
نقش کردم و آن صد من خرما فریادرس ما بود که غذائی یافتیم و از جان ناامید شده بودیم که تصور نمیتوانستیم
کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد چه بهر طرف که آبادانی داشت دویست فرسنگ بیابان می‌بایست
بریدن مخوف و مهلک و در آن چهار ماه هرگز پنج من گندم بیکجا ندیدم تا عاقبت قافله از یمامه بیامد که ادیم
گیرد و به لحسا برد که ادیم از یمن باین فلج آرند و تجار فروشند عربی گفت من ترا به بصره برم و با من هیچ نبود
که بکرایه دهم و از آنجا تا بصره دویست فرسنگ کرای شتری یک دینار بود از آنکه شتری نیکو بدو سه دینار بفروشند
مرا چون نقد نبود و بنسیه می‌بردند گفت سی دینار در بصره بدهی ترا برم بضرورت قبول کردم و هرگز بصره
ندیده بودم پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادرم را بشتر نشاندند و من پیاده برفتم روی
بمطلع بنات النعش زمینی هموار بود بی کوه و پشته هر جا که زمین سخت‌تر بود آب باران در او ایستاده



بودی و روز میرفتند که هیچ جا اثر راه پدید نبود الا بسمع میرفتند عجب آنکه بی هیچ نشانی ناگاه بسر چاهی برسیدند
که آب بود القصه بچهار شبانه روز به یمامه آمدیم یمامه حصاری بود بزرگ و کهنه از بیرون حصار شهری است
و بازاری و از هرگونه صناع در آن بودند و جامعی نیک و امیران آنجا از قدیم باز علویان بوده اند و کسی آن
ناحیت از دست ایشان نگرفته بود از آنکه آنجا سلطان و ملکی قاهر نزدیک نبود و آن علویان نیز
شوکتی داشتند که از آنجا سیصد و چهارصد سوار برنشستی و زیدی مذهب بودند و در قامت نماز گویند محمد و علی
خیر البشر و حی علی خیر العمل و گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند و بدین ناحیت آبهای روانست از کاریز و
نخلستان و گفتند چون خرما زیاد شود یکمن از آن بیک دینار باشد و از یمامه بلحسا چهل فرسنگ میباشد و
بزمستان توان رفت که آب باران جاها باشد که بخورند و بتابستان نباشد لحسا شهری است بر صحرا نهاده
که از هر جانب که بدان جا خواهی رفت بادیهٔ عظیم باید برید و نزدیکتر شهری از مسلمانی که آنرا سلطانی است
بلحسا بصره است و از لحسا تا بصره صد و پنجاه فرسنگ است و هرگز به بصره سلطانی نبوده است که
قصد لحسا کند ❊

صفت شهر لحسا شهری است که هم سواد و روستائی و حصاری است و چهار باروی قوی از پس
یکدیگر در گرد او کشیده است از گل محکم و میان هر دو دیوار قرب یک فرسنگ باشد و چشمهای آب عظیم است
در آن شهر که هر یک پنج آسیا گرد باشد و همه این آب در ولایت بر کار گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهری
جلیل در میان این حصار نهاده است با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد در شهر بیش از بیست هزار مرد
سپاهی باشد و گفتند سلطان آن مردی شریف بود و آن مردم را از مسلمانی باز داشته بود و گفتی نماز و روزه
از شما برگرفتم و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست و نام او ابو سعید بوده است و چون از
اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری گوید که ما بو سعیدی ایم نماز نکنند و روزه ندارند و لیکن بر محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم و پیغامبری او مقر اند ابو سعید ایشانرا گفته است که من باز پیش شما آیم یعنی بعد از وفات
و گور او بشهر لحسا اندر است و مشهدی نیکو جهت او ساخته اند و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن
از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند و محافظت کنند رعیت را بعدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تا من
باز آیم اکنون ایشانرا قصر عظیمی است که دار الملک ایشان است و تختی که شش ملک بیک جای بر آن تخت
نشینند و باتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش ملک بر یک تخت نشینند
و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کاری که باشد بکنگاج یکدیگر میسازند و ایشانرا در آن وقت سی هزار بنده درم خریده
زنگی و حبشی بود و کشاورزی و باغبانی میکردند و از رعیت عشر چیزی نخواستند و اگر کسی درویش شدی



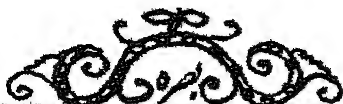
یا صاحب قرض او را تعهد کردندی تا کارش نیکو شدی و اگر زری کسی را بر دیگری بودی بیش از مایه طلب نکردندی
و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند چندانکه کفاف او باشد مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت
او بکار آید بخریدی و بمراد خود باز ایشان که همان قدر که ستده بودی باز دادی و اگر کسی از خداوندان ملک
و آسیاب را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی
و آن ملک و آسیاب آبادان کردندی و از صاحب ملک هیچ نخواستندی و آسیاها باشد در لحسا که ملک
سلطان باشد بسوی رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانند و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند و
آن سلاطین را سادات می گفتند و وزرای ایشان را شائره و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمیکردندی
الا آنکه مردی عجمی آنجا مسجدی ساخته بود و نام آن مرد علی بن احمد مردی مسلمان حاجی بود و متمول و حاجیان را
که بدان شهر رسیدندی او تعهد کردی و در آن شهر خرید و فروخت و داد و ستد بسرب میکردندی و سرب در
زنبیلها بود و در هر زنبیلی شش هزار درم سنگ چون معامله کردندی زنبیل شمردندی و همچنان برگرفتندی
و آن نقد کسی از آن بیرون نه بردندی و آنجا فوطه‌های نیکو بافند و به بصره برند و بدیگر بلاد و اگر کسی نماز کند او را
باز ندارند ولیکن خود نکنند و چون سلطان برنشیند هر که با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد و تواضع کند
و هرگز شراب نخورند و پیوسته اسپی تنگ بسته و با طوق و سر افسار بدر گورخانه ابوسعید بنوبت بداشته باشند روز
و شب یعنی چون ابوسعید برخیزد بر آن اسپ نشیند و گویند ابوسعید گفته است فرزندان خویش را که چون من
بیایم و شما مرا باز نشناسید نشان آن باشد که مرا با شمشیر من بر گردن بزنید اگر من باشم در حال زنده شوم
و آن قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند و یکی از آن سلطانان در ایام خلفای بغداد
با لشکر بمکه شده است و شهر مکه ستده و خلقی مردم را در طواف در گرد خانه کعبه کشتند و حجر الاسود از رکن بیرون
کرده بلحسا بردند و گفته بودند که این سنگ مغناطیس مردم است که مردم را از اطراف جهان بخویشتن میکشد
و ندانسته اند که شرف و جلالت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بدانجا میکشد که حجر از بسیار سالها باز
آنجا بود و هیچکس بآنجا نکشید و آخر حجر الاسود از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند و در شهر لحسا گوشت
همه حیوانات فروشند چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسپند و غیره و هرچه فروشند سر و پوست آن حیوان
نزدیک گوشتش نهاده باشد تا خریدار داند که چه میخرد و آنجا سگ را فربه کنند همچون گوسپند معلوف تا
از فربهی چنان شود که نتواند رفتن بعد از آن میکشند و میخورند و چون از لحسا بجانب مشرق روند هفت
فرسنگی دریاست اگر در دریا بروند بحرین باشد و آن جزیره است پانزده فرسنگ طول آن و شهری بزرگ
است و نخلستان بسیار دارد و مروارید از آن دریا بر آورند و هرچه غواصان بر آوردندی یک نیم سلاطین



لحسا را بودی و اگر از لحسا سوی جنوب بروند به عمان رسند و عمان بر زمین عرب است ولیکن سه جانب او
بیابان و بریست که هیچکس آنرا نتواند بریدن ولایت عمان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و گرمسیر و آنجا
جوز هندی که نارگیل میگویند روید و اگر از عمان بدریا روی فرا مشرق روند به بارگاه کیش و مکران رسند و اگر
سوی جنوب روند بعدن رسند و اگر جانب دیگر بفارس رسند و بلحسا چندان خرما باشد که ستور انرا بخرما فربه
کنند که وقت باشد که زیادت از هزار من بیکدینار بدهند و چون از لحسا سوی شمال روند بهفت فرسنگی ناحیتی
است که آنرا قطیف میگویند و آن نیز شهری بزرگ است و نخیل بسیار دارد و امیری عرب بدر لحسا رفته بود
و یک سال آنجا نشسته و از آن چهار باره که دارد یکی بستده و خیلی غارت کرده و چیزی بدست نداشته بود
با ایشان و چون مرا بدید از روی نجوم پرسید که آیا من میخواهم که لحسا بگیرم توانم یا نه که ایشان بی دین اند
من هرچه مصلحت بود میگفتم و نزدیک من هم بدویان با اهل لحسا نزدیک باشند به بی دینی که آنجا کس
باشند که بیک سال آب بر دست نزنند و این معنی که تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من نه
ماه در میان ایشان بودم بیکدفعه نه بتفاریق و شیر که میخوردم نتوانستم خورد و از هر جا آب خواهی که بخوردم شیر بمن دادندی و چون
نستدمی و آب خواستمی گفتندی هر کجا آب بینی آب طلب کنی که آنکس را باشد که آب باشد و ایشان همه عمر هرگز گرمابه ندیده بودند
و آب روان اکنون باز سر حکایت رویم که از یمامه چون بجانب بصره روانه شدیم بهر منزلی رسیدیم جائی آب بودی جائی نبودی
تا بیستم شعبان سنه ثلث و اربعین و اربعمائة بشهر بصره رسیدیم دیواری عظیم داشت الا آن جانب که
آب بود دیوار نبود و آن آب شط است و دجله و فرات که بسر حد اعمال بصره بهم رسند و چون آب جویزه نیز
با ایشان میرسد آنرا شط العرب میگویند و ازین شط العرب دو جوی عظیم برگرفته اند که میان فم هر دو جوی یک
فرسنگ باشد و هر دو را برده صوب قبله رانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن سر هر دو جوی با هم رسانیده
و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوی را هم بجانب جنوب رانده و ازین نهرها جویهای بیحد برگرفته اند و باطراف
بدر برده و بر آن نخلستان و باغات ساخته و این هر دو جوی یکی که بالاتر است و آن مشرقی شمال باشد
نهر معقل گویند و آنکه مغربی و جنوبی است نهر ابله و ازین دو جوی جزیره بزرگ حاصل شده است که مربع طولانی
است و بصره بر کناره ضلع اقصر ازین مربع نهاده است و بر جانب جنوبی مغربی بصره بریه است چنانکه هیچ
آبادانی و آب و اشجار نیست و در آنوقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب خراب بود و آبادانیها عظیم پراکنده که از
محله تا محله مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در و دیوار محکم و معمور بود و خلق انبوه بود و سلطان را دخل بسیار
حاصل شدی و در آنوقت امیر بصره پسر اباکالیجار دیلمی بود که ملک پارس بود و وزیرش مردی پارسی بود
و او را ابو منصور شهمردان میگفتند و هر روز در بصره بسه جای بازار بودی اول روز در یکجا داد و ستد کردندی



که آنرا سوق الخزاعه گفتندی و میانه روز بجائیکه آنرا سوق عثمان گفتندی و آخر روز بجائیکه آنرا سوق القداحین
گفتندی و حال بازار آنجا چنان بود که آنکس را که چیزی بودی بصراف دادی و از صراف خط بستدی و هرچه
بایستی بخریدی و بهای آن بر صراف حواله کردی و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی
چون بآنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستم
که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و
پلاس پاره در پشت بسته از سرما گفتم اکنون مارا در حمام که گذارد خرجینکی بود که کتاب در آن می نهادم بفروختم
و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرمابه بان دهم تا باشد که مارا دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد
که شوخ از خود باز کنیم چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگریست پنداشت که ما دیوانه ایم گفت بروید که هم اکنون
مردم از گرمابه بیرون می آیند و نگذاشت که ما بگرمابه در رویم از آنجا بخجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم
کودکان بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ
میکردند ما بگوشه باز شدیم و بتعجب در کار دنیا مینگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی میخواست و هیچ چاره
ندانستیم جز آنکه وزیر ملک اهواز که او را ابو الفتح علی بن احمد میگفتند مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب
و هم کرمی تمام به بصره آمده با ابناء و حاشیه و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس مرا در آنحال با مردی پارسی
که هم از اهل فضل بود آشنائی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و هر وقتی نزد او تردد کردی و این شخص
پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند احوال مرا نزد وزیر باز گفت و چون وزیر بشنید مردی
را با اسپی نزدیک من فرستاد که چنانکه هستی برنشین و نزدیک من آی من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب
ندیدم رقعه نوشتم و عذری خواستم و گفتم بعد از این بخدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکی بینوائی دوم گفتم همانا
او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ایست زیادت تا چون بر رقعه من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست
تا چون بخدمت او حاضر شوم خجالت نبرم در حال سی دینار فرستاد که این را بهای تن جامه بدهید از آن دو دست
جامه نیکو ساختیم و روز سیوم بمجلس وزیر شدیم مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین و
خوش سخن و چهار پسر داشت مهترین جوانی فصیح و ادیب و عاقل و او را رئیس ابو عبدالله احمد بن علی بن احمد
گفتندی مردی شاعر بود و دبیر و جوانی خردمند و پرهیزکار ما را نزدیک خویش باز گرفت و از اول شعبان تا نیمه
رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت بسی دینار هم این وزیر فرمود تا بدو دادند و مرا از آن
رنج آزاد کردند خدای تبارک و تعالی همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهاد بحق الحق و اهله و چون
بخواستیم رفت ما را به انعام و اکرام براه دریا گسیل کرد چنانکه در کرامت و فراغ بپارس رسیدیم از برکات



آن آزادمرد که خدای عزوجل از آزادمردان خوشنود باد در بصره بنام امیرالمومنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه سیزده مشهد است یکی از آن مشهد بنی مازن گویند چه اینست که در ربیع الاول سنه ۳۵ خمس و ثلثین از هجرت نبی علیه الصلوة والسلام امیرالمومنین علی صلوات الله علیه بصره آمده است و عایشه رضی الله عنها بحرب آمده بود و امیرالمومنین علیه السلام دختر مسعود نهشلی را لیلی بزنی کرده بود که این مشهد سرای آن زن است و امیر المومنین علیه السلام هفتاد و دو روز در آنجا مقام کرد و بعد از آن بجانب کوفه باز گشت و دیگر مشهد بسیت در پهلوی مسجد جامع که آنرا مشهد باب الطیب گویند و در جامع بصره چوبی دیدم که درازی آن سی ارش بود و غلیظی آن پنج شبر و چهار انگشت بود و یک سر آن غلیظ تر بود و از چوبهای هندوستان بود گفتند که امیرالمومنین علیه السلام آن چوب را برگرفته است و آنجا آورده است و باقی این یازده مشهد دیگر هر یک بموضعی دیگر بود و همه را زیارت کردم و بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود هر یک لباسی پوشیدیم روزی بدر آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند چون از در در رفتیم گرمابه بان و هر که آنجا بود نه همه برپای خاستند و بایستادند چندانکه ما در حمام شدیم و دلاک و قیم در آمدند و خدمت کردند و بوقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود همه برپای خاسته بودند و نمی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میانه حمامی بیاری از آن خود میگوید که این جوانانند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من بزبان تازی گفتم راست میگوئی ما آنیم که پلاس پاره ها در پشت بسته بودیم آنمرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که بشدتی که از روزگار پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت آفریدگار جل جلاله و عم نواله ناامید نباید شد که او تعالی رحیم است ⁂

صفت مد و جزر بصره و جویهای آن

دریای عمان را عادت است که در شبانروزی دو مد برآورد چنانکه مقدار ده گز آب ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد بتدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز و آن ده گز که ذکر می رود به بصره بر عمودی بادید آید که آنرا قایم کرده باشند یا بدیواری والا اگر زمین هامون بود و نه بلندی بود عظیم دور برود چنانست که دجله و فرات که نرم میروند چنانکه ببعضی مواضع محسوس نیست که بکدام طرف میروند چون دریا مد کند قرب چهل فرسنگ آب ایشان مد کند و چنان شود که پندارند باز گشته است و به بالای بر میرود اما بمواضع دیگر از کناره های دریای بنسبت بلندی و هامونی زمین باشد هر کجا هامون باشد بسیار آب بگیرد و هر جا بلند باشد کمتر بگیرد و این مد و جزر گویند تعلق بقمر دارد که بهر وقت که قمر بسمت راس و زحل باشد و آن عاشر و رابع است آب در غایت مد باشد و چون قمر بر دو افق یعنی افق مشرق و مغرب



باشد غایت جزر باشد دیگر آنکه چون قمر در اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد یعنی مد درین اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در تربیعات باشد آب در نقصان باشد یعنی بوقت مد علوش چندان نباشد و ارتفاع نگیرد که بوقت اجتماع و استقبال بود و جزرش ازان فروتر نشیند که بوقت اجتماع و استقبال می نشسته است پس بدین دلایل میگویند که تعلق این مد و جزر از قمر است والله تعالی اعلم و شهر ابله که بر کنار نهر است و نهر بدان موسوم است شهری ابادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه که آنرا حد و وصف نتوان کرد و اصل شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز محلتها و مساجد و اربطه و بازارها بود و بناهای عظیم بود چنانکه ازان نزه تر در عالم نباشد و آنرا شق عثمان میگفتند و شطی بزرگ که آن فرات و دجله است و آنرا شط العرب گویند مشرقی ابله است و نهر جنوبی و نهر ابله و نهر معقل به بصره بهم رسیده اند و شرح آن در مقدمه گفته امده است و بصره را بیست ناحیتی است که در هر ناحیتی مبالغی از دیهها و مزارع بود

صفت اعمال بصره حشمان شربه بلاس عقر میسان المقیم نهر الحرب شط العرب سعد سام جعفریه المشان الصمد الجونه جزیرة العظمی میروت الشیر جزیرة العرش الحمیده جوبرة المنفردات و گویند که آنجا که فم نهر ابله است وقتی چنان بودی که کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن غرقابی عظیم بود زنی از مالداران بصره بفرمود تا چهار صد کشتی بساختند و همه پر استخوان خرما کردند و سر کشتیها محکم کردند و بدانجا غرق کردند تا اکنون چنان شد که کشتیها میگذرند فی الجمله منتصف شوال سنه ۴۴۳ ثلث و اربعین و اربعمائة از بصره بیرون امدیم و در زورق نشستیم از شهر ابله تا چهار فرسنگ که می آمدیم از هر دو طرف نهر باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخهای ازین نهر هر جانب باز میشد که هر یک مقدار رودی بود و چون بشق عثمان رسیدیم فرود آمدیم برابر شهر ابله و آنجا مقام کردیم هفدهم در کشتی بزرگ که آنرا بوصی میگفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن کشتی را میدیدند دعا میکردند که یا بوصی سلمک الله تعالی و بعبادان رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند و عبادان بر کنار دریا شده است چون جزیره که شط آنجا دو شاخ شده است چنانکه از هیچ جانب بعبادان نتوان شد الا آب گذر کنند و جانب جنوبی عبادان خود دریای محیط است که چون مد باشد تا دیوار عبادان آب بگیرد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنگ دور شود و از عبادان حصیر خریدند و کروهی چیزی خوردنی خریدند دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و بر جانب شمال روانه شدیم و تا ده فرسنگ بشدند هنوز آب دریا میخوردند و خوش بود و آن آب شط بود که چون زبانه در میان دریا در میرفت و چون آفتاب برآمد چیزی چون گنجشک در میان دریا بادید آمد چندانکه نزدیکتر شدیم بزرگتر می نمود و چون مقابل او رسیدیم چنانکه بر دست چپ تا یک فرسنگ بماند باد مخالف شد و لنگر کشتی فرو گذاشتند و بادبان فرو گرفتند پرسیدم که آن چه چیز است

گفتند خشاب است

صفت او چهار چوب است عظیم از ساج چون هیئت منجنیق نهاده اند مربع که قاعدهٔ آن فراخ باشد و سر آن تنگ و علوی آن از روی آب چهل گز باشد و سر آن سفالها و سنگها نهاده بعد از آنکه آنرا با چوب بهم بسته و بر مثال سقفی کرده و بر سر آن چهار طاقی ساخته که دیدبان بر آنجا شود و این خشاب بعضی میگویند که بازرگانی بزرگ ساخته است بعضی گفتند که پادشاهی ساخته است و غرض از آن دو چیز بوده است یکی آنکه در آن حدود که آبست خاکی گیرنده است و دریا تنگ چنانکه اگر کشتی بزرگ بآنجا رسد بر زمین نشیند و شب آنجا چراغ سوزند در آبگینه چنانکه باد در آن نتواند زد و مردم از دور به بینند و احتیاط کنند که کس نتواند خلاص کردن دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر دزدی باشد به بینند و احتیاط کنند و کشتی از آنجا بگردانند و چون از خشاب بگذشتیم چنانکه ناپدید شد دیگری بر شکل آن پدید آمد اما بر سر این خانه گنبدی نبود همانا تمام نتوانسته اند کردن و از آنجا بشهر مهروبان رسیدیم شهری بزرگست بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کاریز نبود که آب شیرین دهد ایشانرا حوضها و آبگیرها باشد که هرگز تنگی آب نبود و در آنجا سه کاروانسرای بزرگ ساخته اند هر یک از آن چون حصاری است محکم و عالی و در مسجد آدینه آنجا بر منبر نام یعقوب لیث دیدم نوشته پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است گفت که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوت نبوده است و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر بدست پسران اباکالیجار بود که ملک پارس بود و خواربار یعنی ماکول این شهر از شهرها و ولایتها برند که آنجا جز ماهی چیزی نباشد و این شهر باجگاهی است و کشتی بندان و چون از آنجا بجانب جنوب بر کنار دریا بروند ناحیت توه و کازرون باشد و من در این شهر مهروبان بماندم بسبب آنکه گفتند راهها ناامن است از آنکه پسران اباکالیجار را با هم جنگ و خصومت بود و هر یک سری میداشتند و ملک مشوش گشته بود و گفتند بارغان مردی بزرگ است و فاضل او را شیخ سدید محمد بن عبدالملک گویند چون این سخن شنیدم از بسکه از مقام در آن شهر ملول شده بودم رقعه نوشتم بدو و احوال خود اعلام دادم و التماس کردم که مرا از این شهر بموضعی رساند که ایمن باشد چون رقعه بفرستادم روز سیم سی مرد پیاده دیدم که همه با سلاح به نزدیک من آمدند و گفتند ما را شیخ فرستاده است تا در خدمت تو بارغان رویم و ما را بمداراتی بارغان بردند رغان شهری بزرگ است در او بیست هزار مرد بود و بر جانب مشرقی آن رودی آبست که از کوه در آید و بجانب شمال آن رود چهار جوی عظیم بریده اند و آب میان شهر بدر برده که خرج بسیار کرده اند و آن شهر بدر نبرده و آخر شهر بر آن باغها و بستانها ساخته و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد و شهر چنانست که

چندانکه بر روی زمین خانه ساخته اند در زیر زمین هم چندان دیگر باشد و در همه جا در زیر زمین ها و سردابها آب میگذرد
و تابستان مردم شهر را بواسطهٔ آن آب در زیر زمینها آسایش باشد و در آنجا از اغلب مذاهب مردم بودند و
معتزله را امامی بود که او را ابو سعید بصری میگفتند مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی میکرد و مرا با او
بحث افتاد و از یکدیگر سوالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره و اول محرم از آنجا برفتیم و
براه کوهستان روی باصفهان نهادیم در راه بکوهی رسیدیم درهٔ تنگ بود و عام گفتندی که این کوه را بهرام
گور بشمشیر بریده است و آنرا شمشیر برید میگفتند و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون
می آمد و از جای بلند فرو میدوید و عوام میگفتند این آب تا بتابستان مدام می آید و چون زمستان شود باز ایستد
و یخ بندد و بلوردغان رسیدیم که از ارغان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این لوردغان سرحد پارس است و از آنجا
بخان لنجان رسیدیم و بر دروازه شهر نام سلطان طغرل بیک نوشته دیدیم و از آنجا بشهر اصفهان هفت فرسنگ
بود مردم خان لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند هر یک بکار و کدخدای مشغول از آنجا برفتیم هشتم صفر سنه ۴۴۴
اربع و اربعین و اربعمائة بود که بشهر اصفهان رسیدیم از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد شهری است بر
هامون نهاده آب و هوا خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید و شهر دیواری
حصین بلند دارد و دروازه ها و جنگ گاهها ساخته و بر همه بارو کنگره ساخته و در شهر جویهای آب روان و
بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ نیکو و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون
شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم و بازارهای بسیار و بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او دویست
مرد صراف بود و هر بازاری را دربندی و دروازه و همه محلتها و کوچهارا همچنین دربندها و دروازه های محکم و
کاروانسراهای پاکیزه بود و کوچه بود که آنرا کوطراز میگفتند و در آن کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو و در هر یک
بیاعان و حجره داران بسیار نشسته و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یکهزار و سیصد خروار بار داشتند
که در آن شهر رفتیم هیچ باز دید نیامد که چگونه فرود آمدند که هیچ جا تنگی موضعی نبود و نه تعذر مقام و علوفه و چون
سلطان طغرل بیک ابو طالب محمد بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر گرفته بود مردی جوان آنجا
گماشته بود نیشاپوری دبیری نیک با خط نیکو مردی آهسته نیکو لقا و او را خواجه عمید میگفتند فضل دوست بود
و خوش سخن و کریم و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند و او بران میرفت و پراکندگان
همه روی بوطن نهاده بودند و این مرد از دبیران شوری بوده بود و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود
اما چون ما آنجا رسیدیم جو میدرویدند و یک من و نیم نان گندم بیک درم عدل و سه من نان جوین هم و مردم آنجا
میگفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر بیک درم کس ندیده است و من در همه زمین پارسی گویان شهری

تر و جامع تر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم و گفتند اگر گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال نهند تباه نشود
و بعضی گفتند پیش از آنکه باره نبود هوای شهر خوشتر از این بود و چون باره ساختند متغیر شد چنانکه بعضی چیزها
بزیان می‌آید اما روستا همچنان است که بود و بسبب آنکه کاروان دیرتر براه می‌افتاد بیست روز در اصفهان
بماندیم و بیست و هشتم صفر بیرون آمدیم بدیهی رسیدیم که آنرا هیثماباد گویند و از آنجا براه صحرا و کوه سکیان
بقصبه نایین آمدیم و از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ بود و از نایین چهل و سه فرسنگ برفتیم بدیه گرمه از ناحیه بیابان
که این ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد و آن موضع گرم است و درختهای خرما بود و این ناحیه کوفجان داشته بودند
در قدیم و درین تاریخ که ما رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه را از ایشان ستده بود و نایبی از آن خود بدیهی که حصاری دارد
و آنرا پیاده میگویند بنشانده و آن ولایت را ضبط میکند و راهها ایمن میدارد و اگر کوفجان براه زدن روند سرهنگان
امیر گیلکی براه ایشان میفرستد و ایشانرا میگیرند و مال بستانند و بکشند و از محافظت آن بزرگ این راه ایمن بود و خلق
آسوده خدای تبارک و تعالی همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بر روانهای گذشتگان رحمت
کناد و درین راه بیابان بهر دو فرسنگ گنبدکهای ساخته اند و مصانع که آب باران در آنجا جمع شود و مواضع
که زمین شور و رستان نباشد ساخته اند و این گنبدکها بسبب آنست تا مردم راه گم نکنند و نیز بگرما و سرما لحظه در آنجا
آسایشی کنند و در راه ریگ روان دیدیم عظیم که هر که از نشان بگردد از میان آن ریگ بیرون نتواند آمدن
و هلاک شود و از آن بگذشتیم زمین شور پدید آمد بر جوشیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر از راه کسی یکسو شدی
فرو رفتی و از آنجا براه رباط زبیده که آنرا رباط مرامی گویند برفتیم و آن رباط را پنج چاه آب است که اگر رباط و آب نبودی
کس از آن بیابان گذر نکردی و از آنجا به چهارده طبس آمدیم بدیهی که آنرا رستاباد میگفتند و نهم ربیع الاول
بطبس رسیدیم و از سپاهان تا طبس صد و ده فرسنگ میگفتند طبس شهری انبوه است اگرچه بروستا نماید و آب
اندک باشد و زراعت کم کنند خرماستانها باشد و بساتین و چون از آنجا سوی شمال روند نیشابور چهل
فرسنگ باشد و سوی مشرق کوهی محکم است و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود و
عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا چنانکه بشب در سرایها نبستندی و ستور در کویها باشد با آنکه شهر را دیوار
نباشد و هیچ زن را زهره نباشد که با مرد بیگانه سخن گوید و اگر گفتی هر دو را بکشتندی و همچنین دزد و خونی نبود
از پاس و عدل او و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی بناحیت دشت در ایام
لشکرخان دوم بدیلمستان در زمان امیر امیران جستان بن ابراهیم سیوم در ایام المستنصر بالله امیرالمومنین چهارم
بطبس در ایام امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد و چندانکه بگشتیم بایمنی این چهار موضع ندیدیم و نشنیدیم و ما را هفده روز
بطبس نگهداشت و ضیافتها کرد و بوقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست ایزد سبحانه و تعالی ازو

خشنود باد که باری از آن خود با من فرستاد تا زوزن که هفتاد و دو فرسنگ باشد چون از طبس دوازده فرسنگ
بیامدیم قصبه بود که آنرا رقه میگویند آبهای روان داشت و زرع و باغ و درخت و باره و مسجد آدینه و دیههای و
مزارع تمام دارد نهم ربیع الآخر از رقه برفتیم و دوازدهم ماه بشهر تون رسیدیم میان رقه و تون بیست فرسنگ است
شهر تون شهری بزرگ بوده است اما در آنوقت که من دیدم اغلب خراب بود و بر صحرای نهاده است و آب
روان و کاریز دارد و بر جانب شرقی باغهای بسیار بود و حصاری محکم داشت گفتند درین شهر چهارصد کار
گاه بوده است که زیلو بافتندی و در شهر درخت پسته بسیار بود در سراها و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته
جز بر کوه نروید و نباشد و چون از شهر تون برفتیم آن مرد گیلکی مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون بگناباد میرفتیم دزدان
بیرون آمدند و بر ما غلبه کردند چند نفر از بیم خود را در چاه کاریز افکندند بعد از آن یکی را از آن جماعت پدری مشفق
بود بیامد و یکی را بمزد گرفت و در آن چاه گذاشت تا پسر او را بیرون آورد چندان ریسمان و رسن که آن جماعت
داشتند حاضر کردند و مردم بسیار آمدند هفتصد گز رسن فرو رفت تا آن مرد به بن چاه رسید رسن در آن پسر بست و او را
مرده برکشیدند و آن مرد چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریز روانست و آن کاریز چهار فرسنگ میرود
و گفتند آن را کیخسرو فرموده است و بیست و سوم ربیع الآخر بشهر قاین رسیدیم از تون تا آنجا هجده فرسنگ
میدارند ما کاروان بچهار روز تواند شدن که فرسنگهای گرانست قاین شهری بزرگ و حصین است و گرد شهرستان
خندقی دارد و مسجد آدینه بشهرستان اندر است و آنجا که مقصوره است طاقی عظیم بزرگست چنانکه در خراسان از آن
بزرگتر ندیدم و آن طاق نه درخور آن مسجد است و عمارت همه شهر گنبد است و از قاین چون بجانب شرق شمال روند
بهجده فرسنگی زوزنست و جنوبی هراتست سی فرسنگ بقاین مردی دیدم که او را ابو منصور محمد بن دوست گفتندی
از هر علمی با خبر بود از طب و نجوم و منطق چیزی از من پرسید که چه گوئی بیرون این افلاک و انجم چیست گفتم نام چیزی
آن افتد که داخل این افلاک است و بر دیگر نه گفت چه گوئی بیرون ازین گنبدها معنی هست یا نه گفتم چاره نیست که عالم
محدود است و حد او فلک الافلاک است و حد آنرا گویند که از جزو جدا باشد و چون این حال دانسته شد واجب کند که
بیرون افلاک نه چون اندرون باشد پس این معنی را که عقل اثبات میکند نهایت هست از آنجانب اگر نهایتش هست
تا کجاست و اگر نهایتش نیست نا متناهی چگونه فنا پذیرد و ازین شیوه سخنی چند میرفت و گفت که بسیار تحیر در این خورده ام
گفتم که نخورده است فی الجمله بسبب تشنگی که در زوزن بود از جهت عمید نیشابوری و سرکشی زوزنیان یکماه
در قاین بماندیم و رکابدار امیر گیلکی را از آنجا بازگردانیدیم و از قاین بعزم سرخس بیرون آمدیم دوم جمادی الآخر
بشهر سرخس رسیدیم و از بصره تا سرخس سیصد و نود فرسنگ حساب کردیم و از سرخس براه رباط جعفری و
رباط عمروی و رباط نعمی که این هر سه رباط نزدیک هم بر راه است بیامدیم دوازدهم جمادی الآخر بشهر مرو الرود

رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم براه آب گرم نوزدهم ماه به باریاب رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر خراسان جغری بک ابو سلیمان داود بن میکائیل بن سلجوق بود و وی بشبورغان بود و سوی مرو خواست رفتن که دار الملک وی بوده ما بسبب ناایمنی راه سوی سنگلان رفتیم از انجا براه سه دره سوی بلخ آمدیم و چون برباط سه دره رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه ابو الفتح عبد الجلیل در طایفه وزیر امیر خراسان است که اورا ابو نصر میگفتند و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم چون بدستگرد رسیدیم نقل و بنه دیدیم که سوی شبورقان میرفت برادرم با من بود پرسید که این از کیست گفتند از آن وزیر گفت شما ابو الفتح عبد الجلیل را میشناسید گفتند کس او با ماست در حال شخصی نزدیک ما آمد و گفت از کجا می آئید گفتیم از حج گفت خواجه من ابو الفتح عبد الجلیل را دو برادر بودند از چندین سال بحج رفته و او پیوسته در اشتیاق ایشان است و از هر که خبر ایشان می پرسد نمی یابد برادرم گفت ما نامهٔ ناصر آورده ایم چون خواجهٔ تو برسد بدو بدهیم چون لحظه بر آمد کاروان براه ایستاد و ما هم براه ایستادیم و آن کهتر گفت اکنون خواجهٔ من برسد و اگر شما را نیابد دلتنگ شود و اگر آن نامه مرا دهید تا بدو دهم دل خوش شود و برادرم گفت تو نامهٔ ناصر میخواهی یا خود ناصر را میخواهی اینک ناصر آن کهتر از شادی چنان شد که ندانست چه کند و ما سوی شهر بلخ برفتیم براه میان روستا و برادرم ابو الفتح براه دستگرد آمد و در خدمت وزیر بسوی امیر خراسان میرفت چون احوال ما بشنید از دستگرد باز گشت و بر سر پل جموکیان بنشست تا آنکه ما برسیدیم و آن روز شنبه بیست و ششم ماه جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و اربعمایه بود و بعد از آنکه هیچ امید نداشتیم و بدفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم و از جان ناامید گشته بهمدیگر رسیدیم و بدیدار یکدیگر شاد شدیم و خدای سبحانه و تعالی را بدان شکرها گذاردیم و بدین تاریخ بشهر بلخ رسیدیم و حسب حال این سه بیت گفتم

ابیات

رنج و عنای جهان اگرچه درازست	با بد و نیک بیگمان بسر آید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز	هرچه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر بر گذشتنی گذرانیم	تا سفری ناگذشتنی بدر آید

و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از انجا بمکه و براه بصره بپارس رسیدیم و به بلخ آمدیم غیر آنکه باطراف بزیارتها و غیره رفته بودیم دو هزار و دویست و بیست فرسنگ بود و این سرگذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی بروایتها شنیدیم اگر در آنجا خلافی باشد خوانندگان از این ضعیف ندانند و مواخذت و نکوهش نکنند و اگر ایزد سبحانه و تعالی توفیق دهد چون سفر طرف مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد باین ضم کرده شود انشاء الله تعالی وحده العزیز و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله و اصحابه اجمعین فقط

تمت

ناصر خسرو علوی

ناصر خسرو علوی وهو ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام جامع جمیع علوم بوده و شیخ ابو الحسن خرقانی را ملاقات نموده خود در رساله که در بیان حالاتش نگاشته میگوید که در سن نه سالگی قرآن مجید و احادیث بسیار حفظ نمودم و پنجسال لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه سنجیدم و بعد از آن مدت سه سال تتبع نجوم و هیات و رمل و اقلیدس و مجسطی کردم از هفده سالگی تا پانزده سال دیگر متوجه علوم فقه و تفسیر و اخبار و ناسخ و منسوخ بودم قریب بمقصد تفسیر مطالعه کردم و در سن سی و دو سالگی توریة و انجیل و زبور را از فضلای این مذهب آموختم و شش سال بتهذیب باطن و سایر علوم باطنی پرداختم و در چهل و چهار سالگی صاحب تسخیرات و طلسمات و نیرنجات و علوم غریبه شدم غرض حکیم مذبور مدتها صدارت نیز کرد و بخواهش ملک ملاحده تفسیری بر قرآن مجید نوشت و بنا بر جمعیت شرع و حفظ النفس بوفق مشرب ایشان تاویل آیات نمود و نسخهٔ آن منتشر شد و علما و فقهای عهد حکیم را بکفر و زندقه و الحاد نسبت دادند بعد از اینکه بهزار مشقت از چنگ ملک ملاحده خلاص یافت بهر جا رسید دید که او را تکفیر می نمایند خود گوید در نیشابور با برادر خود ابو سعید خواستم مرمت موزه خود کنم بدکان موزه دوزی بر آمدم ناگاه در آخر بازار غوغائی برخاست موزه دوز هم رفته چون باز آمد پارهٔ گوشت بر سر درفش خود کرده بود از وی سوال کردم گفت یکی از شاگردان ناصر خسرو باین شهر آمده بود و اشعار ناصر میخواند بجهة ثواب او را کشتند من نیز باین سبب قدری گوشت او را بر سر درفش کرده آوردم حکیم گفت موزه بمن ده که در شهری که شعر ناصر خسرو بخوانند و نامش مذکور شود من نخواهم ماند در حال از خوف از نیشابور بر آمد بهر صورت حکیم زحمت بسیار کشید بیست و پنجسال در غار بدخشان بریاضت و عزلت گذرانید گویند بمرتبه رسید که در سی شبانه روز یکمرتبه طعام میخورد العهدة علی الراوی از حکما با شیخ رئیس مواخات داشت و با ابو نصر فارابی لوای مباحثه افراشت صد و چهل سال عمر یافت و در سنه ۵۳۳ بعالم باقی شتافت بعضی از اشعارش این است

بچشم نهان بین نهان جهان را		که چشم عیان بین نبیند نهان را	سوی این جهان آنجهان نردبان است
بسر بر شدن آید این نردبان را	وله	روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست	بهر از پی طعمه به پرواز بیاراست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی		تیری ز قضا و قدر انداخت برو راست	در آهن و در چوب نگه کرد بصد فکر
گر آهن و از چوب مرا مرگ چرا خواست		چون نیک نظر کرد پر خویش برو دید	گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

در ستایش عقل و نفس و حقیقت و نکوهش ابنای زمان و مقلد جهان گوید

بالای هفت طاق مقرنس دو گوهر اند
از باختر بخاور و از بحر تا برند
پیدا نشان اگر چه نکوهش کنند شان
دیوان این زمان همه از کل مخبر اند
دعوی کنند انکه براهیم زاده ایم
این ابلهان که در طلب حوض کوثر اند
این سنیان که سیرتشان بغض حیدر است
چون دوستند چون همگی خصم حیدر اند
تا از آن گروه نباشی که در جهان
تا نه بدیم خسیست باید بود
هزار سال نعم کسی بدان نرسد

گر کاینات و هر چه در او هست بر زند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار
آخر همه بران سپهر مدور اند
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان
چون نیک بنگری همه شاگرد آذر اند
خوشی کجا بود که درین جا برادران
حقا که دشمنان ابوبکر و عمر اند
گر عاقلی زهر دو جماعت سخن مگوی
چون گاو میخورند و چو گرگان همی درند
زبهر نعمت دنیا که خاک بر سر او
که یکزمان بمراد کسیت باید بود
تا حاجت ناید بسو کند

از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض
همی بی نوا اند و با تو بیک خانه اندر اند
گویی مرا که چو سر دیوان ز آتش است
اینها ز آدم اند چرا جمله کی خرند
در بزمگاه مالک و شاخ زبانه اند
از بهر لقمهٔ همه خصم برادر اند
وانانکه هست شان با بوبکر دوستی
بگذارشان بهم که نه اهل پیمبر اند
وله اگر ملازم خاک در کسی باشی
بدین امید که گفتم بسیت باید بود
جز راست مگوی گاه و بیگاه

در بیان دنو دنیا و نعمت آن و فنای هستی عنصری گوید

ناصر خسرو براهی میگذشت
بانگ برزد گفت کای نظارگان
وله همه رنج من از بلغاریان است
بگویم گر تو بتوانی شنیدن
لب و دندان ترکان خطا را
بدندان دست و لب باید گزیدن

مست و لایعقل نه چون میخوارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین
که مادام همی باید کشیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست
بدین خوبی نبایست آفریدن
برون آری ترکان را ز بلغار

دید قبرستان و مبرز روبرو
اینش نعمت اینش نعمت خوارگان
که بلغاریان را نیز هم نیست
ولی از ترس نتوانم چخیدن
که از دست و لب و دندان ایشان
[illegible] ریدن

C.P. PRESS.